



موسسه فرهنگی هنری یا سریع الرضا تقدیم میکند

# نام کتاب :

خشت اول...

نویسنده : داداش رضا

اولین کتاب با موضوع فدا شناسی به زبان ساده و خودمونی

این کتاب به جهت حمایت دوستان **کاملاً رایگان** شد... برای ظهور آقا امام زمان و سلامتی دوستانی که از این کتاب حمایت کردن تا رایگان بشه **سه تا صلوات** بفرستید 😊 مرسی...

سلام...

آخ...

ببخشید...

به نام خدا...

آخه باید همیشه با نام خدا شروع کرد...

هه...

اما چه خدایی...

یه چیزی بگم؟

من معتقدم بی خدایی مشکل اصلی مردم کشور ماست...

الان مثلا خود تو خیلی خدارو باور و قبول داری؟

بین...

شاید تو اسم جمهوری اسلامی ایران باشیم... اما واقعا جمهوری اسلامی نیستیم...

**شاید جمهوری هر چی دلم میخواد باشیم...**

نمیدونم چی بگم...

واقعا حرف تو دلم زیاده...

میخوام همش رو تو کتاب خشت اول بهتون بگم...

واقعا خیلی هامون آدمای لاییک و بی خدایی هستیم.

میدونی دلیل اینهمه بی خدایی چیه؟

دلیلش اینه که خدارو هیشکی برامون خوب معرفی نکرده ...

قبول کن خودمونم تنبلی کردیم و نرفتیم دنبالش...

همین الان خیلی هاتون از ته دل فکر میکنید خدایی نیست... حقم دارین ... دلیلش اینه که دنبالش

نرفتی...

راستی ؟ اینهمه سال بی خدایی زندگی کردی چطور بود ؟

به کجا رسیدی ؟

اصلا چیشد که داری این کتابو میخونی ؟

نمیدونم کی هستی و از این کتاب چی میخوای...

ولی اینو در جریان باش که منم یه آدم بی خدا بودم...

خیلی چیزا دست تو دست هم داده بود که از خدا دور بشم...

ولی یه مدته خدارو خوب فهمیدم...

این روزا خوب تونستم فرق بین آدم با خدا با آدم بی خدارو متوجه بشم...

**خیلی از کسانی که نمازم میخونن بی خدا و بی ایمان هستن...**

میدونی چرا ؟

چون اصلا خدارو نمیشناسن...

میدونی نشونه یه آدم با خدا چیه ؟

**نشونش اینه که خیلی آرومن...**

خلاصه سرتو درد نیارم...

خیلی هامون بی ایمانیم...

اسممون مسلمونه...اما نیستیم...

اگه اندازه یه کوچولو خدارو قبول داشتیم و باور داشتیم هست الان نگران هیچی نبودیم...

اما زندگی ما شده الگو گرفتن از آدمای بی خدا...

انقدر آدمای بی خدا دورو اطرافمون هست که کم کم نگاهمون به خدا رو بد کردن...

خیلی ها این حقیقت رو نمیدونن که خدا به اندازه قدرتی که بهش میدیم باهامونه...یعنی اگه بگیم

خدا میتونه ..میتونه...و اگه بگیم خدا نمیتونه...خدا هم کاری برات نمیکنه...

خیلی ها همین یه نکته کوچیکم در مورد خدا نمیدونن !



چون از هر چی بترسی اون بر تو حاکم میشه و خدا تورو به همون چیزی که ازش میترسی واگذار میکنه...

ببینید بچه ها ؟

من نه روحانی ام و طلبه ...

من یه آدم عادی هستم که فقط یه کوچولو خدارو پیدا کردم...

همین...

بعدش زندگیم دگرگون شد...

من تو این کتاب میخوام از خدا بگم...

اما اصلا نمیخوام بحث رو فلسفی کنم...

چون از فلسفیات متنفرم...

من میخوام دلی باهات حرف بزنم...

میخوام بهت بگم خدا چیه و بعد کمکت کنم امیدت زیاد بشه تا با ایمان به سمت جلو حرکت کنی...

**چون من نیت اصلیم از نوشتن این کتاب اینه که تو حرکت کنی و امیدت به زندگی**

**زیاد بشه...**

اگه آدم امیدوار و با ایمانی هستی این کتاب رو نخون...

چون بلدی همه رو...

اما اگه مثل گذشته من هستی...این کتاب به دردت میخوره...

میخوام خدارو بهت بشناسونم و بعد کمکت کنم به این خدا اعتماد کنی...این کتاب حاصل تجربیات

خودمه...

من از بی خدایی به خدا رسیدم...

حرفام پخته تره...

ببین ؟

این کتابو به مذهبی نماها هم توصیه میکنم...همونایی که نماز میخونن اما به خدا ایمان ندارن...

نشونه یه انسان بی ایمان کم صبریه...

آدما به میزانی که از خدا دور میشن کم صبر ترن...

اینو خودتم احتمالا تو دورو اطرافیانن دیدی...

آدمایی که خدارو قبول دارن واقعا بهش اعتماد میکنن و صبر میکنن...

آخه میدونن یکی داره کاراشونو درست میکنه...

بدون ایمان و صبر و اعتماد به خدا نمیشه زندگی کرد...

اینو انتهای کتاب خودتم میفهمی...

کسایی که بی خدا هستن همیشه پر از ترس و اضطراب هستن و اصلا نمیتونن شبها بدون قرص بخوابن...

احتمالا همچین آدمایی رو دیدی...

هر کی رو دیدی که از شدت ترس و استرس نمیتونه بخوابه و با قرص میخوابه...بدون بی ایمانه و از خدا دوره...وگرنه کسی که با خداست سرشو رو بالشت میذاره و میخوابه و میدونه که خدایی هست که کمکش میکنه...

کسی که خدارو قبول داره روحش آرومه...

وقتی از خدا دور میشی و باورش نداری و امید و ایمان نداری کم کم جسمتم مثل روح داغون میشه...

تورو خدا حرفامو تو این کتاب تا آخر بخونین...

میدونم سوال زیاد داری...

قول میدم همه رو جواب بدم...

لطفا با خوندن یه قسمت از این کتاب کل حرفام رو قضاوت نکن...

دوست دارم تموم حرفام رو بخونی...

پس این کتابو تا تهش بخون.

باشه ؟

میدونی چرا انقدر تاکید میکنم ؟

چون بعضی ها میگن :

رضا ؟

ول کن بابا...

ما اینا همه رو میدونیم ! نیازی به گفتن تو نیست... ما درمورد خدا همه چی رو میدونیم !

جواب من اینه...

- **خب اگه میدونی ... چرا زندگیت اینجوریه ؟**
- **آخه نتیجه زندگی هر کسی میشه نتیجه نوع فکر اون شخص...**
- **تو که همش میگی من از خدا میدونم من از خدا میدونم من از خدا میدونم...**
- **خب چرا زندگیت انقدر بهم ریختست ؟**
- **چرا امیدت به زندگی کمه ؟**
- **چرا ایمانت کمه ؟**
- **چرا صبرت کمه ؟**
- **خواهش میکنم نگو من همه چی رو در مورد خدا میدونم...**

نه ...

تو هیچی نمیدونی...

تو فقط بلدی بگی من میدونم و میخوای با این حرفت زیر بار خوندن ادامه حرفام نری...

خیلی کارت اشتباست. حتی اجازه حرف زدن هم به من نمیدی...

لطفا همش نگو من بلدم...

حرفای منم بشنو!

تو فکر میکنی همه چی رو میدونی... اما تو خیلی چیزارو نمیدونی...  
 دوست داری بهت بگم تا بدونی ؟  
 پس تا انتهای کتاب با من باش...  
 تو خیلی به خدا مدیونی بچه جون !

- اونجایی که لو نرفتی رو خدا کمکت کرد لو نری...
- اونجایی که نشد رو خدا یه کاری کرد نشه... اولش ناراحت شدی اما بعدا فهمیدی به نفع خودت بود...
- خدا بود که دستت رو میگرفت ...
- نه شانس...

اصلا شانسی در کار نیست... کسی که یکم از زندگی بفهمه میدونه که همچ چیزی شانسی نیست...  
 آره...

تو فکر کردی شهر هرته ؟

اما نه عزیزم... خدا حواسش بهت بود...  
 ولی خدا ناز داره... پنهون میشه تا پیداش کنی...  
 خیلی چیزا هست که نمیدونی...  
 آره...

حالا در ادامه کتاب میفهمی من چی میگم...

همیشه طلبکار این خدا بودی... اما این خدا خیلی کمکت کرد...  
 بعدا میفهمی کجاها...

شرایط میتونست خیلی بدتر از این باشه ...  
 یه سوال ازت دارم خدایی درست جواب بده...

تو واسه این خدا چیکار کردی که حالا بعضی وقتا انقدر طلبکاری ؟  
 بین... آدم تنبل به هیچ جا نمیرسه... خیالت راحت !

لطفا وقت بذار و حرفامو تا آخرش بخون...

من اصلا نمیدونم چجوری به اینجا رسیدی...در هر صورت خدا خواسته این کتاب به دست  
برسه...پس لطفا تا تهش بخون !

بذار یکم از خودم بگم بیشتر با هم آشنا بشیم.

من اسمم رضاست.26 ساله... متولد 3 اردیبهشت سال 1371 هستم.

من سال 1393 از تموم اشتباهاتم توبه کردم و خواستم یه آدم جدیدی بشم که اصلا شبیه گذشتم  
نباشم.

چون واقعا زندگی برام سخت شده بود...از هر نظر داغون بودم... یه حیوون به تموم معنا شده بودم.

واقعا نیاز داشتم به یه حس برتری که کمکم کنه...

من زمانی سمت خدا رفتم که داشت بلا سرم میومد...

راستی ؟ سر تو هم بلا اومد که بعدش رفتی سمت خدا ؟

اشکالی نداره... این بلاها بد نیست...اتفاقا خیلی هم خوبه ! تهش خیر میشه واست.

منم وقتی سرم بلا اومد خیلی غر غر میکردم...اما تهش همه چی برام خیر شد...

یکم صبر کنی و تحمل کنی به حرفم میرسی...

همه چیز خیر میشه...اما چند وقت بعد میفهمی اینو...

بچه ها ؟

من ته مسیر غلط رو دیدم و برگشتم...

چون دیدم تهش هیچی جز بد بختی نیست برگشتم...

من سال 93 خیلی رفتم دنبال اینکه بفهمم واقعا خدایی هست یا نه...

برای پیدا کردن این سوال خیلی تحقیق کردم و خیلی تو خلوت هام به این موضوع فکر میکردم...

احتمالا این سوال برای تو هم ایجاد شده...

چون به نظرم آغاز بیداری هر انسان اینه که دنبال جواب این سوال بره...

یعنی به خودش بگه :

واقعا خدایی هست ؟

ببینید بچه ها...

ما تو خیلی از چیزها با حیوون ها مشترک هستیم...مثل خوردن و خوابیدن و بچه دار شدن و مردن و ازدواج و...

کلا خیلی چیزهامون شبیه حیواناته...

خب اگه قرار باشه ما هم به دنیا بیایم و بمیریم ...خب چه فرقی با حیوونا داریم ؟  
هیچی...

به نظرم کسی که میخواد بره دنبال شناخت خدا...اول از همه باید به خودش بگه :

### من با حیوون فرق دارم!

این حرف آغاز بیداری هر انسانیه !

تو هم باید اینو مدام به خودت بگی و تکرار کنی که من با حیوونا فرق دارم !

ما تو خیلی چیزا شبیه حیووناییم...ولی من حیوون نیستم !

من آدمم ! من انسانم !

وقتی کسی بارها اینارو به خودش بگه کم کم حقیقت زندگی براش شروع میشه !

بین...

من سال 1393 که آغاز تحولم بود اصلا نمیدونستم خدایی هست.

درسته فطرت همه ماها از درون میدونه خدایی هستشا...اما من از بس مسیر زندگیمو کج رفته بودم که دیگه سیگنال هام کار نمیکرد...اصلا از درون وجدانم بوق نمیزد ...

وقتی فهمیدم خدایی هست تا چند روز هنگ بودم...یه حالت انکار واقعیت داشتم...

برام سخت بود بپذیرم خدایی هست...

اصلا نمیدونستم خدا یعنی چی...نمیدونستم داره چکار میکنه ؟

همش سر درد داشتم...

هیچ شناختی از خدا نداشتم.

انگار سختم بود بپذیرم خدایی هست...

من زمانی درگیر این افکار ها شدم که 22 سالم بود...یه جوون 22 ساله بیشتر سمت عشق و حال و جوونی خودش میره...

ولی من تو سن 22 سالگی فهمیدم باید برم دنبال جواب این سوالم و خشت اول رو درست بذارم...

اون روزا همش به خودم میگفتم نباید تا جوابشو پیدا کردم بی خیال بشم

خلاصه از تاریخ 19 مرداد سال 1393 استارت تغییرم خورد و تا به امروز ادامه داشته...

من هر چیزی که تو این کتاب درمورد خدا میگم تجربیات زندگی خودمه...

بچه ها...

درسته خدا بهم پس گردنی زد...ولی این دلیل بر این نیست که خدا به اجبار خواست منو با خودش آشنا کنه...نه...

خدا فقط زد...

ولی اجبارم نکرد برم دنبالش شناختش...

من همین الانشم میتونم بد باشم...ولی نمیخوام بد باشم. چون فهمیدم بد بودن به خودم ضرر میزنه...و خدا هم همین رو میگه که رضا ؟ لطفا بد نباش !

پس خواسته من با خواسته خدا در تضاد نیست ... چون جفتمون خوبی و آرامش رو میخوایم...

بخاطر همین رفتم دنبال شناخت خدا...

بعضی شبا از بس گریه میکردم که تموم صورتم پر اشک میشد...

من تا قبل این قضیه اصلا از مرگ کسی تلنگر نمیخوردم...

حتی اون روزی که مادر بزرگم فوت کرد من با دوستم رفتم بازی...

یا مثلا وقتی پدر بزرگم مرد من داشتم فوتبال میدیدم...زیاد تو فاز مرگ و این چیزا نبودم...

اما وقتی سال 93 اون اتفاقات برام افتاد برای یه لحظه هم که شده به مسئله مرگ فکر کردم و به خودم گفتم : رضا ؟

واقعا آدم بعد مرگ کجا میره ??

این سوال قشنگترین و ناز ترین و بهترین و زیباترین و عالی ترین سوالیه که اگه کسی از خودش بپرسه من بهتون قول میدم که کم کم به سمت مسیر درست هدایت میشه...

در واقع من به این سوال فکر میکردم و بعد مدام این سوال رو از خودم میپرسیدم :

• **رضا؟ واقعا تهش چی میشه؟؟؟**

• **اگه بمیرم کجا میرم؟**

• **آیا مرگ پایان زندگی منه؟**

• **الان مامان بزرگ من کجاست؟**

• **چرا نمیتونم همیشه زنده باشم؟**

• **چرا دوستم محمد مرد؟ الان کجاست؟**

• **یعنی اگه من بمیرم پیش خدا میرم؟**

• **اگه بمیرم اون دنیا چه شکلیه؟**

این سوالات از این جهت عالیه که دقیقا آغاز بیداری یه آدمه...

کافیه یه مدت این سوالات رو از خودت بپرسی و بعدش بری سمت قران ...

خیلی خوب میفهمی زندگی یعنی چی...

ولی میدونی چیه....

خیلی از آدمها نمیخوان سمت خدا برن...

بگم چرا ؟

چون حوصله قران خوندن و تحقیقات و وقت گذاشتن رو ندارن...

## متاسفانه مشکل جوونای کشور ما تنبلیه ...

واقعا جوونای کشورمون تنبل هستن...

اگه همینجوری از دنیا برن معلوم نیست اون دنیا جواب خدارو میخوان چی بدن...

اما مطمئنم تویی که داری این کتاب رو میخونی جزو این جوونای تنبل و داغون نیستی و واقعا دنبال شناخت حقیقت و خدایی ...

واقعا بهت تبریک میگم...

یه روز همه میفهمن که انتهای مسیر زندگی به سمت خداست ...

ای کاش همه بفهمن زندگی کشکی و بیهوده نیست و ما یه هدفی داریم و هدفمون اینه که تو دنیا تغییر و رشد کنیم... تا روحمون بزرگ بشه تا بتونیم اون دنیا با روح بزرگ خدارو مشاهده کنیم...

یه چیزی بگم ؟

من وقتی رفتم دنبال شناخت خدا خیلی برام سوال پیش میومد... مطمئنم برای تو هم لا به لای این کتاب سوال زیاد پیش میاد...

لطفا نگران نباش و استرسی نشو...

من برات یه راهکاری دارم...

باید تک تک سوالات خودت رو بنویسی و از روحانی محلرتون بپرسی... اگر کسی بلد نبود با شماره 096400 تماس بگیر و هر سوالی در مورد خدا داشتی ازشون بپرس.

مطمئن باش بهت جواب کامل و درستی میدن.

به شرط اینکه نترسی و استرس نگیری و واقعا ادامه بدی... تو داری میری دنبال نا شناخته ها و این صبر لازم داره... پس صبور باش تا خدا هدایتت کنه...

باید واقعا بخوای که جواب سوالاتت رو پیدا کنی... اگه نخوای و کم بیاری دیگه رها میکنی و معلوم نیست چند سال بعد دوباره بخوای دنبال جواب این سوالات بری...

ببین ؟

بهترین سن برای تغییر نوجوونی و جوونیه...پس تو این سن ها تغییر کن...چون سن هر چقدر بالاتر  
بره تغییر سخت تر میشه...

دوست ندارم بی خدا باشی...و با بیخدایی بزرگ بشی...

دوست ندارم با خدا باشی ولی باورات تقلیدی باشه...

دوست ندارم بعدا افسردگی بگیری و حسرت بخوری...

دوست دارم یه با خدای واقعی باشی و واقعا به این برسی که همه چیز دست خداست و با عشق با  
خدا حرف بزنی و نماز بخونی ...

نه به زور !

به خدا خیلی ها دارن به زور نماز میخونن...الکی از رو تقلید نماز میخونن... در مورد خدا هیچی  
نمیدونن! بخاطر همین بد اخلاقن ...

نماز میخونن که فقط جهنمی نشن !

همین !

هیچی درمورد خدا نمیدونن !

هیچی !

کافیه چند تا سوال درمورد خدا ازش کنی...

به خدا نمیتونه جواب بده !

من میخوام تو رو با خدای واقعی آشنا کنم...

بخاطر همین این کتاب رو نوشتم...

تو کتاب خشت اول میخوام تورو با خدایی که خودم شناختم آشنا کنم و بهت بگم که خشت اول رو  
باید خوب بذاری...وگرنه اگه خشت اول رو بد بذاری...هر چقدر هم روش آجر بذاری...چون خشت

اول ( یعنی شناخت خدا ) کج بود بازم بعد یه مدت باورات درمورد خدا فرو میریزه !

و میشی همون آدم قبلی...

حرفای من برای کسی خوبه که واقعا دنبال شناخت خداست ... اما واسه کسی که تنبله و غرور داره و نمیخواد تکونی به خودش بده خوب نیست... چون آدمای تنبل به درد هیچی نمیخورن و به نظرم مرگشون با زنده بودشون هیچ فرقی نداره...

ولی کتاب خشت اول برای کسانی که واقعا تشنه و دنبال حقیقت هستن عالیه ! بهتون پیشنهاد میدم این کتاب رو تا تهش بخونید!

همیشه آرزو داشتم یه کتاب ساده درمورد خدا بنویسم که هر کی خوندش به فکر فرو بره و با خدا بشه...

### اون آرزوم الان تبدیل شده به کتاب خشت اول...

هرکی تا آخر این کتاب رو بخونه من قول میدم هفتاد درصد جواب سوالاتش رو پیدا میکنه... اون سی درصد رو هم باید خودت دنبال شناخت حقیقت بری...

همه چی رو که نباید من بگم...

خودتم باید یه حرکتی بزنی...

در کل تبریک میگم که میخوای دنبال شناخت خدا بری...

لطفا تا زمانی که خدا رو کامل نشناختی هیچ کاری نکن...

چون تا خشت اول رو خوب نداری بقیه خشت هات محکم نیست و ممکنه با یه باد بریزه...  
خب...

بریم سراغ فصل اول...

من برم یکم استراحت کنم...

چون قراره خیلی با هم حرف بزیم... باید ذهن آرومی داشته باشم و بتونم خوب تمرکز کنم...

فعلا با اجازه... خدافظ



# پایان فصل مقدمه

نام کتاب :

خشت اول



## امتحانات زندگی

پشت تمام رنج های زندگی حکمتیه!  
قراره امتحان بشییم. ما با نقطه ضعف هامون امتحان میشییم.  
اگه از این امتحان ها سربلند بیرون بیاییم،  
قوی تر میشییم و اون امتحان به پایان میرسه!

دادرش رضا

Dadashreza

Dadashreza.com

# شروع فصل یک

## نام این فصل :

اگه خدای نبود چی میسُد؟

نویسنده : داداش رضا

خب...اگه موافق باشی کم کم بریم سراغ شناخت خدا...

سلام دوستان خوبم...

خوبید ؟

به فصل یک این کتاب خوش اومدید...

میخوام حرفامو در مورد خدا کم شروع کنم...اما قبلش ازتون یه خواهشی دارم...

خواهش من اینه :

ازتون میخوام تو ذهنتون تصور کنید من یه آدم بی دینی هستم که میخوام تو این کتاب همه شمارو کافر کنم ...

نظرتون چیه ؟

قبوله ؟

اوکی...

پس شروع میکنم :

بچه ها ؟

من میگم خدایی نیست...

شما واقعا به وجود خدا باور دارید ؟ خیلی ساده ای...خیلی...

یعنی تو میگی خدایی هست ؟

هه...

واقعا به این حرفام فکر کن...اصلا خدا رو کی درستش کرده؟

خدا جنسش از چیه ؟ کی به وجودش آورده ؟

همتون سر کارید بابا...

اصلا از کجا معلوم خدا وجود داشته باشه ؟ این روحانی ها سرکارتون گذاشتن پولاتونو به جیب

بزنن...

قران رو یه نویسنده قهار نوشته...

همه اینا کشکه.

اگه خدا هست کجاست پس ؟ چرا حرف نمیزنه ؟ چرا انقدر تو زندگی بد بختی ؟

چرا همیشه دیدش ؟

این خدا غذا چی میخوره ؟ زن بچه نداره ؟ از تنهایی دق مرگ همیشه ؟ وقتی دلش میگیره چکار میکنه ؟

خخخخ

هیچ صدایی هم ازش در نمیاد...

8میلیارد آدم توکره زمین دارن زندگی میکنن...یعنی این خدا که شما میگردید یه کاغذ دستش گرفته و حواسش به همه هست ؟ یه لحظه فکر کن... خیلی خنده داره...

مگه خدا بیکاره..

**خدا رهاتون کرده بابا...**

مگه میشه یه همچین چیزی...

اصلا خدا چیه و از کجا اومده...

اهل کجاست و قیافش چجوریه ...

کجا زندگی میکنه و تیپش چجوریه ؟

کی ساختش ؟

کی از همون اول خدا رو خلق کرد ؟

یه جایی خونده بودم ما یه اتم بودیم که یهو این اتم کم کم شروع کرد به حرکت کردن و طی سالیان و میلیون سال ها یهو بدن به وجود اومد و این بدن طبق شعور کیهانی و اتمسفر های موجود در لایه های زیرین شعور کیهان طی سالها بدن به این وضعیت موجود در اومد...

خلاصه دین و خدا و اینارو ولش کن...

انسانیت مهمه.

بگم خدا چجوری درست شده ؟

چهار نفر تو ذهنشون نتونستن به جوابی برسن تهش گفتن خدا...  
 هه...  
 الان علم برای همه اینا جواب پیدا کرده...  
 پس به این نتیجه میرسیم که خدایی وجود نداره ..  
 همه اینا کشکه!  
 کشک!

خب دیگه... به نظرم خیلی هاتونو تونستم کافر کنم ☺

هدفمم همین بود...

میخواستم با این حرفا لیوان درونتونو خالی کنم تا با شک و شبهه فراوون درمورد خدا بیای و این کتابو تا آخرش بخونی ...

چون برام مهمه خشت اول رو درست بذاری !

بچه ها ؟

میخوام به سبک خودم جلو برم...

من کافر بودم و از هر چی مذهبی و بسیجی و... حالت به هم میخورد... بارها توسط گشت ارشاد دستگیر شدم و از یه سنی به بعد لچ کردم و هر کاری دلم میخواست میکردم...

تموم مذهبی هارو فحش میدادم.

هر شخص مذهبی از خدا چیزی بهم میگفت تو دلم میگفتم : خفه شو آشغال عوضی...

تو خودت از همه کثیف تری...

حالت از هر چی مذهبی بهم میخورد... از این قشر متنفر بودم...

تا اینکه یه اتفاقی افتاد و سرم به سنگ خورد...

افتادم بازداشتگاه و بخاطر کارایی که میکردم قرار بود واسم 19 الی 20 سال زندان بیرن...

اون شب به غلط کردن افتادم و بدون اینکه دست خودم باشه یه حسی رو از درون خودم صدا زدم...

بقیه ماجرارو تو کتاب از سفیر ابلیس تا سفیر پاکی کامل توضیح دادم...

بچه ها ؟

چرا همه میخوان خدارو اثبات کنن ؟

خب بیا دنیایی که توش خدایی نیست رو تجسم کنیم...

بیا دنیایی که توش خدایی نیست رو تصور کنیم و ببینیم چجوریه...

نظرت چیه ؟

موافقی ؟

مطمئنم همش تو دلت میگفتی : ای کاش قیامت و خدا و اون دنیایی نبود تا من میتونستم هر کاری که عشقمه بکنم...

خب...

چشاتو ببند و تصور کن خدایی نیست...

چکار میکنی؟

این سوال رو از خیلی ها کردم... میدونی اکثرشون بهم چی گفتن ؟

گفتن رضا ؟ اگه خدایی نبود تا میتونستیم سکس میکردیم و دختر بازی میکردیم و هر روز با یکی حال میکردیم... یکی هم میگفت اگه خدا نبود میرفتیم مشروب میخوردیم عشق میکردیم... یکی میگفت بانک میزدم... یکی میگفت با کلی پسر دوست میشدم و کلی باهاشون پارتی میرفتم...

ولی یکی یه جواب خیلی عجیبی بهم داد!

وقتی ازش پرسیدم اگه خدا و قیامت در کار نباشه چکار میکنی بهم گفت :

رضا ؟

اگه خدا و قیامت نباشه دوست دارم همرو با تفنگ بزنم بکشم ! آخه خیلی حال میده ! بهش گفتم واقعا این کارو میکنی ؟ گفت : رضا ؟ به رفاقتمون قسم این کارو میکنم... میرم همه رو میکشم و خیلی هارو هم گروگان میگیرم و میبرم ترکیه و به عنوان قاچاق انسان میفروشم !

مخم با حرفش هنگ کرد...

از بعضی از بچه های سایت هم این سوال رو پرسیدم... اکثرشون گفتن زندگی برامون مسخره میشه و خودمونو میکشیم !

خیلی به این حرفا فکر کردم...

خودمم به همین نتیجه رسیدم که اگه خدا و قیامتی نباشه دنیا خیلی خر تو خر میشه و کلا زنده موندن هم فایده ای نداره... خب مگه مرض داریم زنده بمونیم ؟

واقعا میگما !

خب که چی...

بریم خودمونو بکشیم راحت بشیم بهتره که...

اخه برای چی رنجی رو تحمل کنیم... همون اول خودمونو بکشیم و خلاص !

بد میگم بچه ها ؟

اگه خدا نبود کسی حاضر نبود زنده بمونه... آمار خودکشی خیلی زیاد میشد...

اصلا دیگه دنیا جای زندگی کردن نبود...

من تو این کتاب نمیخوام مثل بقیه خدارو براتون اثبات کنم...

میخوام بهت بگم اگه خدا نبود چی میشد... به اندازه کافی کتاب اثبات خدا هست...

من میخوام بهت بگم خدا نیست تا تو بفهمی دنیای بدون خدا چجوریه تا بعدش بفهمی خدایی هست... چون اگه نبود دنیا میشد یه طویله که همه آدم ها توش وحشی و حیوون میشدن...

شاید بگی رضا ؟

همین الانشم خیلی ها میگن نیست...

اره... منم قبول دارم... اما اگه همه مردم دنیا میگفتن خدایی نیست میدونی دنیا چقدر مسخره میشد؟

اصلا اصل زندگی زیر سوال میرفت...

خب چرا زنده باشیم وقتی خدایی نیست...

باور به وجود خدا به دنیا نظم میده و دنیا از حالت طویله بودن در میاد

بچه ها ...

من هنوز هیچی درمورد خدا نگفتم...

فقط ازت میخوام برای ده دقیقه دنیای بدون خدا و روز قیامت رو تصور کنی... تا بفهمی زندگی بدون خدا یعنی چی...

همین که خشت اولت این باشه که دنیا خدا نیاز داره و بدون قیامت آدما وحشی میشن برای قدم اول کافیه..

حالا در ادامه کتاب بهت ثابت میکنم که خدا یعنی همه چیز...

ولی خب...

شاید ابتدایی ترین چیزی باشه که از کسی شنیدی ولی همین ابتدایی ترین چیز میتونه پاشنه آشیل خیلی ها باشه...

بازم تاکید میکنم... من هنوز هیچ چیزی درمورد اثبات وجود خدا نگفتم. فقط ازت خواستم بشینی یکم فکر کنی زندگی بدون خدا رو...

**اصلا یه سوال :**

**اگه خدا و روز قیامتی نبود... تو حاضر بودی آجی خودتو راهی مدرسه کنی ؟**

معلومه که نه...

میدونی چرا ؟

چون خدا و روز قیامتی نیست... آجیتم که تنها تو خیابونه ! چند تا پسر میگن بریم بلندش کنیم ! به همین راحتی!

میدونی چرا ؟

چون اون چند تا پسر تصورشون اینه که خدا و قیامتی نیست... پس هر کاری که عشقشونه میتونن بکنن...

مگه نه ؟

بچه ها ؟ تو دنیایی که خدا نباشه امنیتی نیست...

بچه ها من خیلی دارم ابتدایی حرف میزنم...  
 شاید بگی رضا؟ گفتن خدا هست که جهان با نظم بشه...  
 اما اینم در ادامه پاسخ میدم.  
 کلا سعی میکنم به تموم شبهات شما پاسخ بدم...  
 بعضی ها فکر میکنن خیلی از کشورا اصلا خدا ندارن...  
 البته حق هم دارید اینجوری فکر کنید...  
 چون همیشه به ما گفتن بگید : مرگ بر آمریکا... مرگ بر اسرائیل...  
 حق دارید فکر کنید این دو تا کشور که اینهمه ظلم و ستم میکنن خدا ندارن...

ولی دلیل ظلم و ستم یکی مثل آمریکا صرفا نبود خدا نیست! بلکه اونا دینشون اشتباست... بخاطر تعالیم غلطشونه که اینجوری هار شدن! وگرنه آمریکا کشور کاملا مذهبی هستش!

اگه امریکا به ما ایرانی ها ظلم میکنه بخاطر خدا ناباوریشون نیست!  
 بلکه بخاطر نوع فکرشونه!  
 طبق آماري که گرفتن آمریکایی ها از اروپایی ها مذهبی ترن!  
 اینارو میگم که بدونید همه خدا دارن... اما خیلی ها دارن مسیر بعدشو کجکی میرن...  
 شاید بگی رضا؟ یه کشوری هست که اصلا خدا نداره ولی خیلی کشور تمیز و منظمی هستش...  
 پس اونا چی؟  
 ببینید دوستان خوبم...  
 این کشورا جهل دارن... مثل گذشته منو تو... در واقع درگیر عشق و حالن... وگرنه ته دلشون خدارو قبول دارن ولی کر و کور شدن و حقایق رو نمیبینن...  
 از طرفی هم تعالیم خوبی ندیدن... بخاطر همین کلام حق به گوششون نرسیده.. وگرنه اگه دین برایشون خوب معرفی بشه همشون با خدای واقعی آشنا میشن و دین دار میشن...  
 تازه؟

بماند که آمار خودکشی تو این کشور ها سر به فلک میکشه...

برو آمار ژاپن رو در بیار...میفهمی چی میگم...

اینارو گفتم که بدونید جریان چیه...

اگر کسی میگه خدا نیست ...از ته دلش نمیگه...اگه میگه نیست چون جهل داره یا شهوت کورش کرده...یا به نفعش نیست که بپذیره خدایی هست.

حتی فرعون که خودشو تو قران خدا خطاب میکرد تو خلوت هاش سجده میرفت و میگفت : خدایا میدونم که هستی...هیشکی نمیتونه بگه خدا نیست... چون طبق آیه قران در روح همه ماها این حقیقت گنجونده شده که خدایی هست...

حالا اینکه یه کسی میخواد خودشو گول بزنه و بگه خدا نیست داستانش خیلی متفاوته... چون به هر حال میخواد بره حال بکنه و دزدی کنه و خیلی کارای دیگه...مجبوره بگه خدا نیست تا وجدانشو گول بزنه...وگرنه ته دلش میفهمه چی درسته چی غلط...

بچه ها ؟

همه ما حتی اگه خدا و دین هم نداشته باشیم از ته دلمون میدونیم یه خدایی هست...چون تو فطرت همه ماها گنجونده شده...

فطرت یعنی برنامه ریزی قبلی...

یعنی خدا قبل خلقت ما یه سری ویژگی ها به طور پیش فرض در ما گذاشته که یکیش تکیه بر بی نهایته...

یعنی تو در سختی ها بدون اینکه دست خودت باشه یه حسی رو صدا میزنی و این اصلا دست تو نیست و این کارو از رو فطرت انجام میدی...

در کل بچه ها ؟ خدا یعنی نظم...

همین...

من هنوز هیچی درمورد اثبات خدا نگفتم...فقط خواستم بگم خدا یعنی نظم... همین الان یکم بی عدالتی میشه جیغت در میاد...حالا اگه واقعا خدا نبود چی میشد...

تو یکم به جهان پیرامون خودت نگاه کنی میفهمی که از روی نظم خیلی راحت میشه خدارو کشف کرد...

وجود خدا هم به زندگی ما نظم میده و هم یه هدف بلند مدت میده که به پوچی نرسی.  
من زمانی که توبه کردم... واقعا به پوچی رسیده بودم... و بعدش یه حس برگشتن داشتم...  
اما حس برگشتن به چه سمتی؟

**من حس برگشتم به سمت اون صدای درونیم رو داشتم که بهم میگفت: رضا؟ ادامه نده! نکن!**

این صدا وقتی کج میرفتم همیشه با من بود... اما من بهش گوش نمیکردم...  
اما وقتی برگشتم... این صدای درونیم بود که باهام حرف میزد و تا الانم باهامه...  
مطمئنم تو هم این صدا باهات هست...  
بچه ها...

من مسیر بی خدایی رو تا تهش رفتم...  
دیدم تهش هیچی نیست....

بچه ها...  
خدا هست...

دنیا بدون خدا و روز قیامت و اون دنیا خیلی مسخرست... خیلی همه چی بی نظم میشه اینجوری...  
این فصل خیلی ابتدایی بود...

ولی در عین اینکه خیلی ابتدایی بود اما یکم بشینی به حرفم فکر کنی میفهمی چقدر عمق داشت...  
**بچه ها... به حرفم فکر کنید... اگرم وسواسی هستی بیشتر فکر کن... چون شناخت خدا برای کسانی که وسواسی هستن سخته... چون مدام ریز میشن... اشکالی هم نداره... شماها بیشتر باید تلاش کنید.**

همین...

حرفام تو این فصل تموم شد...

بریم سراغ فصل بعدی... فعلا خدا نگهدار...

# پایان فصل یک

نام کتاب :

خشت اول

## ”موفقیت“

تا حرکت نکنی، هیچ اتفاقی نمیافته. بدون تلاش هیچی بدست نمیاد. تو باید تحمل شکست رو داشته باشی. هیچ موفقیتی بدون شکست بدست نمیاد. اونجایی که شرایط سخت میشه و کم میاری، باید تلاشت رو بیشتر کنی تا اون مرحله تموم بشه. بعدش سختی ها کمتر میشه!

دادرش رضا

DadashReza



Dadashreza.com

# شروع فصل دو

## نام این فصل :

جسم دلتو روشن کن تا خدا رو ببینیش...

نویسنده : داداش رضا

این فصل رو با دقت بخونید... خیلی مهمه !

سلام . به فصل جدید خوش اومدی...

اگه یادت باشه درمورد خدا به این نتیجه اولیه رسیدیم که اگه نباشه جهان خیلی بی نظمه و همه چی قاطی پاتی میشه ...

تو این فصل میخوام یه سری اطلاعات جدیدتر بهتون بدم.

**سعی میکنم ساده حرف بزنم که متوجه بشید آخه عادت ندارم جوری حرف بزنم که کسی متوجه نشه!**

ببینید بچه ها...

اگه قران خونده باشی احتمالا حرفای این فصل من رو بهتر درک میکنی...

تو قران نوشته در روح همه انسان ها فطرت خداجو گنجد شده...

یعنی چی ؟

یعنی همه ما میدونیم خدایی هست.... حتی تو هم ته دلت میدونی خدایی هست ...

ولی خب... باید بریم کشفش کنیم...

از هزاران سال پیش تا همین الان هر کسی یه چیزو پیدا میکرد و میگفت خداست ...

مثل آتش پرستی.... ماه پرستی ... گوساله پرستی... و...

ولی نکته مهم همینه که همه میدونن خدایی هست... چون در روح هر انسانی فطرت خداجو قرار گرفته شده که میره سمت شناخت خدا...

اما در تشخیص خدا خیلی ها اشتباه کردن و میکنن...

ببینید بچه ها... بذارید از ابتدا براتون شروع کنم... تا کم کم بریم جلو و ببینیم خدا دقیقا چیه.

**احتمالا این سوال به ذهنت اومده... که خدا خودش چجوری به وجود اومده...**

شاید هزاران کتاب و سخنرانی در این زمینه وجود داره...

بذار از تجربه خودم بگم... من شهریور سال 1393 هر روز میرفتم تو گوگل سرچ میزدم و 2 ماه زمان خودم رو صرف شناخت خدا کردم و میتونم بگم هر سایتی در زمینه خدا نظری داده بود رو چک کردم و میخوندم...

اعتراف میکنم...

واقعا دیوانه شده بودم...

هر کسی به چیزی میگفت...

ولی چون تشنه تغییر بودم کم نمی‌آوردم و میگفتم : من باید این راز رو کشف کنم... خلاصه ادامه دادم و در مورد خدا کلی فکر کردم...

همش به خودم میگفتم :

اصلا خدا رو کی درست کرده و چجوری به وجود اومد و جنسش از چیه و چجوری میتونه فکر کنه وقتی با چشم دیده نمیشه و با دست لمس نمیشه و اصلا کجاست و کیه و چند سالشه و چی میخوره و از این حرفا...

حتی از بس فکرم مشغول این چیزا شده بود که تصمیم گرفتم برم تو سایت آدمای بی دین و ببینم کسایی که کلا خدارو قبول ندارن چی میگن...  
خلاصه خیلی تحقیقات گسترده ای کردم...

همش دنبال این بودم که بفهمم خدا چیه و کجاست و کی خود خدارو خلق کرده....

میدونی مشکل کار من کجا بود ؟

مشکل کار من این بود که خیلی علاقه داشتم خدارو با چشم عقل ببینم... در صورتی که خدارو با چشم عقل نمیتونی ببینی و اثبات کنی...

من چند سال خودم رو صرف شناخت خدا کردم و در انتها به این نتیجه رسیدم که خدارو فقط با چشم دل میشه پیدا کرد نه با چشم عقل...

چون عقل ما محدوده و از به حد بالاتر رو نمیتونه تصور کنه !

کلا مغز و عقل ما محدوده...

خدا رو فقط با دل و قلب میشه کشف و پیدا کرد... جایگاه خدا قلب شماست... با چشم دل باید پیداش کنی...

اینو همه شماها تجربه کردید...

یه جایی ازش کمک خواستی یهو یه چیزی کمکت کرد...

ولی وقتی میخوای به بقیه توضیح بدی نمیتونی و چون یه چیزیه که با چشم دل درک کردی یکم توضیح دادنش سخته...

این اتفاق بارها برای من و شما افتاده...

اومدی تو سایت بهم گفتی رضا؟

میدونم خدا هستشا... اما نمیتونم توضیحش بدم...

آره...

میفهمم چی میگی...

**مثل این میمونه که میخوای شوری نمک رو توضیح بدی...**

نمیشه اصلا...

خود خدا هم اینو میدونه... وقتی قران رو بررسی کردم متوجه این مورد شدم که خدا به کسایی که با چشم عقل میخوان به خدا برسند مدام میگه به چیزایی که میخورید و آتیش هایی که روشن میکنید و بچه هایی که به دنیا میارید و حتی بدن خودتون یه توجهی بکنید...

اینجوری میفهمید که خدایی هست...

اما بچه ها؟

هیچی به اندازه چشم دل نمیتونه خدارو برای شما اثبات کنه...

اینو از کسی بشنو که خودش کلی مسیر رو برای شناخت خدا رفته...

چشم دل که روشن باشه قشنگ خدارو میفهمه

برای روشن شدن چشم دل یه مدت کاری که درونت باهش مخالفت میکنه نکن... بعدش کم کم

چیزایی رو میبینی و حس میکنی که قبلا اصلا نمیدیدی و حس نمیکردی...

خیلی مهمه چشم دلت باز باشه...

بعضی چیزا هست که هممون میدونیم بد هستش...

مثلا میدونیم دروغ بده... شهوت رانی بده... خیانت بده...



همین...

حرفام تو این فصل تموم شد...

امیدوارم بتونی خدارو از اتفاقات زندگیت پیدا کنی...

راستی؟

اینکه الان اینجایی اتفاقی بوده؟

به حرفم فکر کن.

تو این فصل یه تمرین میخوام بهت بدم...

**تمرین اینه :**

**برو بین اتفاقات زندگیت اتفاقی بوده یا حکمتی پشتش بوده...**

بشین و به این سوال فکر کن و رد پای خدارو تو زندگیت کشف کن...

البته نه چشم عقل...

بلکه با چشم دل....

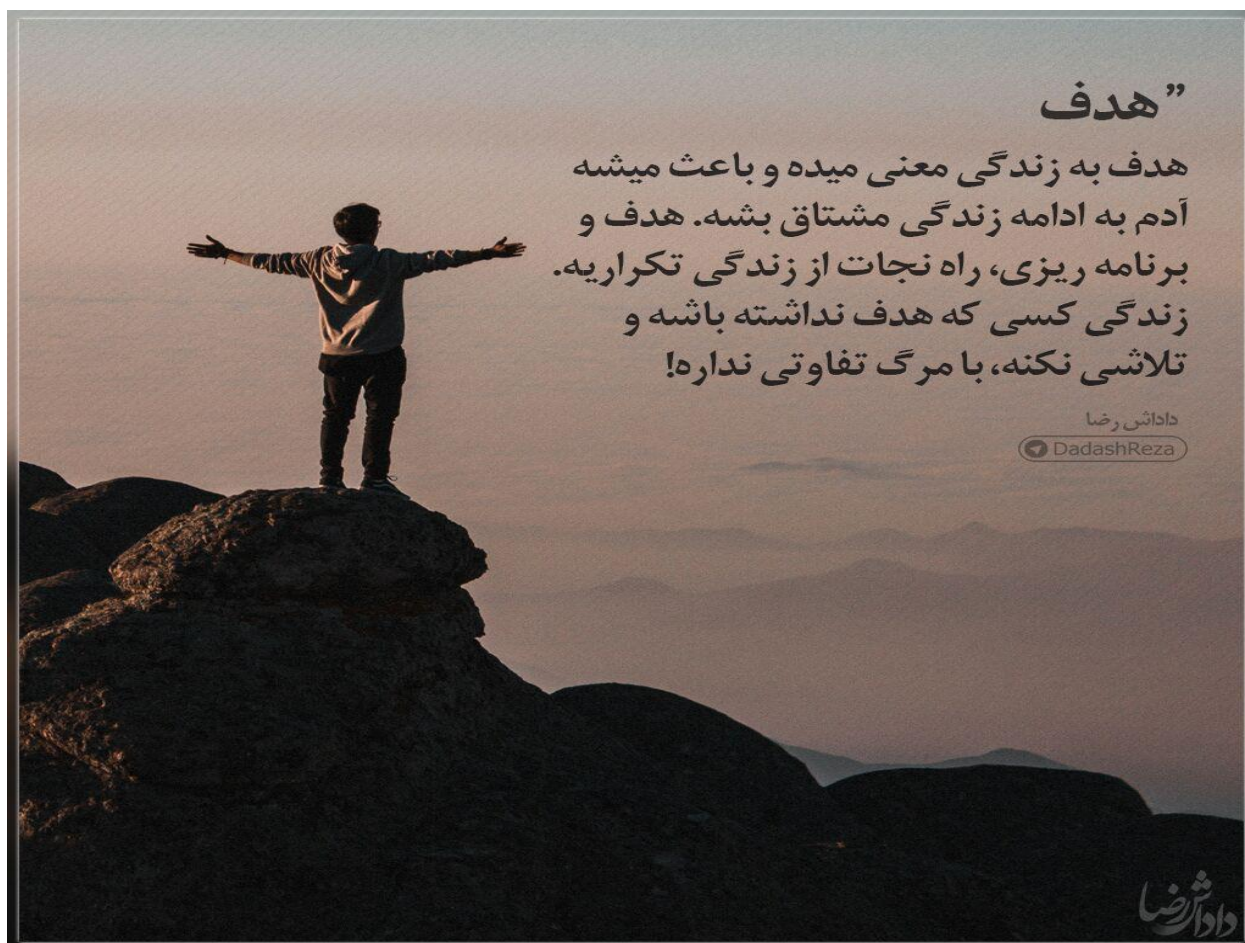
بریم سراغ فصل بعد...

فعلا خدا نگهدار

## پایان فصل دو

### نام کتاب :

### خشت اول



Dadashreza.com

# شروع فصل سه

## نام این فصل :

ادامه مباحث فصل قبل...

خدا چجوری خلق شد ؟

نویسنده : دادرش رضا

مباحث این فصل ادامه مباحث فصل قبلی هستش. با دقت بخون. چون میخوام زیرپوستی حرف بزنم

سلام...

به فصل جدید خوش اومدی...

دیگه داریم کم کم وارد مباحث جدی تر این کتاب میشیم...

میگم ؟ یه سوال کنم ازت ؟ خدایی خودمونیم...

تا حالا به این فکر کردی که آیا خدا گوش یا چشم داره ؟

شاید خنده دار به نظر بیاد... اما خب... سواله دیگه...

خدایی فکر کردی مثلا خدا خودش کجاست و زن بچه داره یا نه ؟

راستش من سال 1393 خیلی به این چیزا فکر میکردم...

راستشو بخوای بزرگترین دلیلی که سردرد میگرفتم بخاطر همین سوالات بود...

من چون اون موقع ها وسواسی بودم مدام سوال میپرسیدم و با سوالات زیاد خودمو گیج و داغون میکردم... در کل ادمای تنبل و وسواسی خیلی سوال میکنند... تنبلا چون دوست ندارن تکون بخورن مدام سوال میپرسن و وسواسی ها چون ریز میشن زیاد سوال میپرسن...

من تنبل نبودم !

اما خیلی وسواسی بودم. بخاطر همین درمورد خلقت خدا خیلی فکرا به ذهنم میومد...

همش میگفتم :

- آخه این خدایی که میگن دقیقا چیه ؟
- این خدا قبلا چکار میکرده که یهو تصمیم میگیره مارو خلق کنه ؟
- کی به دنیا آوردش ؟ چیشد که خدا تصمیم گرفت دنیا رو خلق کنه ؟
- خدا جنسش از چیه ؟ مدلش چیه اصلا..
- ماده ست یا انرژی...
- معلمش کی بوده... خدا این همه اطلاعات رو از کجا آورده ؟
- قیافش چجوریه ؟ تنهایی حوصلش سر نمیره ؟ نیاز به محبت نداره ؟ اصلا چیشد نیاز جنسی رو آفرید ؟ اصلا چجوری میتونه چیزی رو درست کنه وقتی قبلش نبوده و هیچ ایده ای نداشته ؟ این همه قدرت رو از کجا آورده ؟

## هیچوقت اون شب رو یادم نمیره...

دقیقا مهر ماه سال 1393 بود که از شدت سر درد داشتم دیوانه میشدم... کاغذ و خودکار گرفتم و از خونه فرار کردم...

مخم واقعا هنگ بود...

داشتم از دست خودم و افکارم روانی میشدم.

اصلا نمیتونستم قانع بشم...

همش میگفتم خدا این همه آگاهی رو از کجا آورده وقتی خودش معلمی نداشته و اصلا فرض رو بر این میگیریم که خدا معلم داشته... معلم خدا کی بوده و باز این سوال رو میپرسیدم که معلم خدا از کی یاد گرفته و هرچقدر این سوالاتو میپرسیدم بیشتر استرسی و اضطرابی میشدم...  
اووووووووووووووووووووو

در حد دیوانه شدن پیش رفتم و مدام این سوالات تو سرم بود...

مطمئنم تو هم با خوندن این حرفا مخت هنگ کرده ...

خب طبیعیه...

میدونی چرا ؟

چون اصلا نمیشه با چشم عقل و کلا با عقل کوچولوی خودمون جواب این سوالات رو بفهمیم...

این سوالات نتیجه ای نداره...

من این همه زمان گذاشتم و به این سوالات فکر کردم ... تهشم میدونی چی شد ؟

حس جنون و دیوانگی بهم دست داد...

تفکر درمورد خلقت خدا کاملا اشتباهه...

بخاطر همینه همه میگن دنبال کشف خلقت خدا نرو... بلکه دنبال کشف مخلوق های خدا برو... یعنی

بین خدا چی خلق کرده و با تفکر روشن میتونی کم کم به خدا برسی...

حتی بعد ها متوجه شدم وقتی یه مدت رو عیب های خودت کار میکنی کم کم به خدا میرسی...

بگذریم...



و آینه اتاقم رو از دیوار کندم و یه جا نشستم و به خودم تو آینه نگاه میکردم...  
 یه شب که داشتم تو آینه به خودم نگاه میکردم یهو از ترس در حال غش کردن بودم...  
 آخه صورتم تو آینه یهو شروع کرد به حرکت کردن... از بس به خودم نگاه کردم که هیپنوتیزم شدم!  
 دقیقا از اینجا به بعد بود که کنجاویم بیشتر شد...

میرفتم تو باغچه خونمون و خاک هارو میزدم کنار و به بوته ها و دونه ها و مورچه ها نگاه  
 میکردم... میرفتم به آسمون نگاه میکردم... یا وقتی میوه میخوردم بدون اینکه بخورمش بالای ده  
 دقیقه بهش خیره میشدم و نگاه میکردم...  
 دقیقا آغاز بیداری من از همین لحظه بود...

هر چیزی میخواستم بخورم بهش نگاه میکردم... هر آبی که میخوردم بهش فکر میکردم...  
 بعضی وقتا گریه میکردم و میوه میخوردم...  
 آخه کم کم داشتم متوجه میشدم همه چیو...

### سوره النحل آیه 12

وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِ إِيَّانَ فِي ذَلِكَ آيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ

خدا شب و روز و خورشید و ماه را مسخر شما ساخت؛ و ستارگان نیز به فرمان خدا مسخر شما شدند؛ در این،  
 نشانه‌هایی است (از عظمت خدا،) برای گروهی که عقل خود را به کار می‌گیرند ...

داشتم میفهمیدم یه نظمی در کاره ...

هرگز امکان نداره این دنیا بی صاحب باشه و ما خالقى نداشته باشیم...

این چیزها عین روز برام شفاف شده بود...

یه شب تموم میوه ها و تموم سبزیجات رو آوردم تو اتاقم و بو میکردم و بهشون نگاه میکردم و  
 باهاشون صحبت میکردم...

دقیقا یادمه اون شب رو...

اون شب همش به خودم میگفتم :

رضا ؟

اینا از کجا اومده... اینا کی درست کرده... اینا از کجا میاد... این درخت از کجا میفهمه باید چی بار  
 بده... بالای چند ساعت به این چیزا فکر میکردم...

به دستای خودم نگاه میکردم و میگفتم:

اینا از کجا اومده... اینارو کی درست کرده...

دیگه اصلا کارم شده بود گریه کردن... انگاری گمشده پیدا کرده بودم...

گریه هام از روی شوق بود...

هنوز گریه هام یادمه...

اون شب همش به دستام نگاه میکردم و میگفتم : خدایا ؟ اینارو تو طراحی کردی ؟

این ناخن ... این چشم... این مژه ها...

اینا کار تو بود خدا ؟

دیگه یعنی عین روز برام شفاف و مشخص بود که یه خدایی هست که داره هدایتم میکنه و این  
 جهان رو آفریده و خالق منه...

من از نظم و چیزایی که خدا آفریده .. پی به وجود خدا بردم...

بعد ها که رو عیب های خودم کار کردم و خودمو از یه سری از عادت های غلط پاک کردم بهتر  
 تونستم بفهمم خدایی هست... چون هر چقدر رو عیبات کار میکنی خالص تر میشی ... بهتر میتونی  
 خدارو حسش کنی... بعدشم نشستم کمک های خدارو تو زندگیم به یاد آوردم ...

به هر حال همه ماها بارها تو زندگیمون به گرفتاری بر خوردیم و از یه حسی درخواست کمک کردیم  
 و اون به ما پاسخ میداد...

مطمئنم بارها این اتفاق تو زندگیت افتاده...

این حس همون خداست...

ببین؟

خدا در هر لحظه حواسش به همه هست و داره هدایتشون میکنه...

از مورچه ها و حیوانات و حشرات و ماهی ها بگیر تا انسان و جن و فرشته ها و تموم گیاهان و موجودات روی کره زمین و آسمون...

یه تمرین می‌گم برید انجام بدید...

برید پشت بام خونتون و همه خیابون ها و ساختمان ها و ماشین ها رو ببینید و بنویسید اولین چیزی که به ذهنتون میاد چیه ...

یا اگه میتونی برو بام تهران و ایستا... یا برو برج میلاد و از اون بالا تهران رو ببین... و تو یه کاغذ بنویس چی به ذهنت میاد ...

من این کارو کردم...

میدونی چی نوشتم؟

نوشتم : خدایا؟

تو چجوری حواست به همه اینا هست....

و یهو مخم هنگ کرد...

این یه درس بزرگی برام بود...

دقیقا اونجا بود که معنی **الله اکبر** رو فهمیدم...

الله اکبر یعنی :

خدا بزرگه... ولی حتی ما برای کلمه بزرگ هم اندازه گیری میکنیم و حد در نظر میگیریم... در صورتی که خدا بی نهایت بزرگه... و این بزرگی ته نداره... آیا تو میتونی بزرگی رو تصور کنی که ته نداره؟

بچه ها...

ما اصلا نمیتونیم عظمت خدا رو درک کنیم... اصلا این قابلیت ذهنی به ما داده نشده که بشینیم بگیم خدا چه جوری به وجود اومده...

کار من اشتباه محض بود...

بعضی چیزها درکش از توانمون خارجه... نه بخاطر اینکه جوابی نداشته باشه... نه... بلکه بخاطر اینکه اگر هم کسی بهمون جواب بده درکش برامون سخته...

مثلا تو بیا شیرینی قند رو برام توضیح بده...

عمرا بتونی توضیحش بدی...

نمیتونی اصلا...

نه بخاطر اینکه شیرینی قند توضیح نداره...

نه ...

بلکه تو نمیتونی توضیحش بدی چون نمیتونی درکش کنی ... و این کاملا طبیعیه...

خدا هم دقیقا همینه...

خدا هیچی نیست... ولی در عین حال همه چیزه...

خدا هیچی نیست... چون هر چیزی باشه دیگه خدا نیست... بلکه مخلوقه... در صورتی که خدا مخلوق

نیست بلکه خالق!

میدونم بحث هام داره فلسفی میشه ... اما اشکالی نداره... بعضی وقتا ما نیاز داریم برای سوال های

بی جوابمون پاسخی پیدا کنیم...

شما هر جوری خدارو بینی اشتباست ... یعنی هر تصویری نسبت به خدا کنی اشتباست... چون

همون صورتتم محدوده...

درک خدا ممکن نیست...

حتی درک کارای خدا هم ممکن نیست... چه برسه به خودش...

بعضی وقتا تو زندگیمون یه سری اتفاقات میوفته جیغمون در میاد... بعد که چند سال میگذره میبینیم

خیر بود...

بخاطر همین درکش سخته برامون...

من این روزا واقعا کمتر به اون سوالات فکر میکنم... خیلی ذهنم راحت تر شده... دیگه اون حس های

بد همراهم نیست که هی به چگونگی خلقت خدا فکر کنم...

من این روزا با خدا ارتباط خوبی دارم و با هم دوست شدیم.

خدارو با چشم دل کاملا میبینمش و عین روز برام روشنه که خدایی هست و داره کیهان رو مدیریت میکنه و فقط از من اعتماد میخواد...همین...

خدا منو نیافریده که به چیزی فکر کنم که درکش در توانم نیست...برا همینه که امام ها گفتن : درباره ذات خدا فکر نکنید بلکه درباره چیزایی که آفریده فکر کنید...

**یکی از دلایلی که عاشق مستند دیدن شدم همین موضوع بود...وقتی مستند میبینم عاشق قدرت و زیبایی خدا میشم...**

اتفاقا خدا هم تو قران گفته منو از این طریق چیزایی که آفریدم بشناس...

اینجوری توان درکشو دارید و مختون درد نمیگیره!

بچه ها ؟

فکر کردن درمورد خلقت خدا شمارو به هیچ نتیجه ای نمیرسونه...نه تنها شما...بلکه هر کسی وارد اینجور مسائل بشه یا دیوانه میشه..یا کافر میشه...یا به پوچی و افسردگی کامل میرسه...

ازتون میخوام اشتباه منو تکرار نکنید...

آخه تو چجوری میتونی بفهمی یه خدایی که در یه لحظه حواسش به :

8میلیارد انسان...40 میلیارد مورچه..90 میلیارد حیوان...500 میلیارد پشه و حشره هست رو با عقل کوچیکت درک کنی ؟

تو چجوری میتونی خلقت خدایی که جهان به این بزرگی تو مشتشه رو درک کنی ؟

بین...

من خودمم میدونم که تو خدارو از درون خودت احساس میکنی...من میدونم که ازش حاجت گرفتی...من میدونم که خدا از درون باهات حرف میزنه...من همه اینارو میدونم...

اما اگه تو هم مثل من در اثباتش مشکل داری...سعی بکن از راه درستش بری ...نه اینکه به خلقت خدا فکر کنی...

برای اثبات خدا بگرد دنبال اتفاقاتی که میتونست برات بیوفته اما نیوفتاد...برو جنگل یا لب دریا و به زیبایی ها نگاه کن...برو به صورت یه نوزاد نگاه کن...برو تو گوگل سرچ بزن عکس درختان زیبا...

تو اینجوری راحت تر به نتیجه میرسی...

برو قران بخون...

چرا قران نمیخونی؟ ها؟

چرا حتی یه بار نمیخونی؟

آقا اصلا فکر کن این کتاب یه کتاب رمان هستش... یعنی واقعا حاضر نیستی 10 روز وقت خودتو  
صرف خوندنش کنی؟

به خدا بی انصافیه...

جدی میگم...

ای کاش من به جای اینکه برم به چیزای چرت پرت فکر کنم میرفتم اون روزا قران میخوندم... چون  
جواب تموم سوالاتم توش بود...

خدایی خیلی تنبلیم...

قبول داری؟

اگه خواستی قران بخونی با ترجمه مکارم یا انصاریان

(مکارم ساده تره و انصاریان یکمی پیچیدست... اما دقیقه)

بخون تا بهتر متوجه بشی...

همین...

من حرفام تو این فصل تموم شد...

امیدوارم هممون خدارو بتونیم درکش کنیم..

اما از راه درست ...

نه از راه غلط و بی نتیجه.

همین...

تا فصل بعدی...

خدا نگهدار ☺

## پایان فصل سه


### نام کتاب :

### خشت اول

#### ”شکست“

کسی که حرکت نمیکنه، شکست هم نمیخوره.  
شکست از حرکت میاد. پس تو حرکت کردی!  
این یعنی موفقیت؛ از شکست ها درس بگیر و رشد کن.

دادرش رضا

 DadashReza



دادرش رضا

Dadashreza.com

# شروع فصل چهار

## نام این فصل :

خب خدا مارو خلق کرد که چی بسه؟

نویسنده : داداش رضا

میگم؟ تا حالا به این فکر کردی که هدف خلقت چی بود؟ تو این فصل جواب میدم...

سلام.

خوبی ؟

به فصل جدید خوش اومدی...

چه خبرا ؟

میگم ؟

به نظرت هدف از خلقت ما چی بود ؟ خدا چرا خلقمون کرد؟

اینکه بخوری بخوابی تهشم بمیری و بری زیر خاک... این نوع زندگی کردن خیلی مسخرت...

قبول داری ؟

آخه هدفی نیستش... خیلی اینجوری دنیا مسخره میشه...

اصلا زندگی یعنی داشتن هدف...

اگه هدف نباشه زندگی خیلی مسخرست...

اگه زندگی ما هدف نداشت... خب خدا واسه چی مارو خلق کرد ؟

قبل از ما دانیاسورها و انسان های اولیه بودن دیگه...

تو قران هم خدا گفته قبل از شما یه سری انسان های اولیه بود و همینطور جن ها و دانیاسورها و خلاصه کلی خدا موجود خلق کرده...

اما وقتی مارو خلق کرد بهمون گفت : شما اشرف مخلوقاتید ... یعنی از همه چیزایی که آفریدم سر ترید...

شاید بگی رضا ؟

هدف چی بود آخه ؟

خدا واسه چی خلقمون کرد ؟

والا من خیلی به این سوال فکر کردم...

نظر خودمو میگم بهتون : به نظر من خدا به سه دلیل این جهان و مارو آفرید...

## 1: عشق :

ببینید بچه ها... خدا کلا خوشش میاد به چیزی بیافرینه... یکی از اسم های خدا تو قران خالق هستش... یعنی کلا حال میکنه به چیزی بیافرینه و از طرفی از بین همه چیز هایی که تا الان آفریده مارو از همه چی بیشتر دوست داره... خلاصه دلیل اول و مهمترینش عشق بوده... یعنی خدا دوستمون داشته که خلقمون کرده...

## 2: لذت بردن :

اینو همیشه یادت باشه... خدا از خنده ما خوشحال میشه و دوست داره ما تو این دنیا لذت ببریم. یکی از دلایلی که دین رو برای ما آورده همینیه که ما به وسیله دین از زندگیمون لذت ببریم. من خودم شخصا هر چقدر خودمو با آموزه های دینی بیشتر وفق میدم قدرت و اخلاق و رفتارم بهتر میشه... اینو همه کسانی که اطرافم هستن تایید میکنن... کلا خدا از لذت بردن ما لذت میبره... ولی خدا میخواد لذت عمیق ببریم!

نه لذتی که سطحی باشه و زود از بین بره و مارو ضعیف کنه ...

## 3: رشد روحی و تغییر:

بین... ما توانایی دیدن خدا رو نداریم... اما اگه روحمون بزرگ بشه میتونیم خدا رو حس کنیم و اون دنیا هم میتونیم با خدا حرف بزنیم... و این کار قدرت روحی زیادی میخواد... بخاطر همین باید تغییر کنیم و روح خودمونو بزرگ کنیم... هر چی روح بزرگتر بشه صبور تر و بخشنده تر و خدایی تر میشه... من دقیقا تو سایت دارم همین کارو میکنم... یعنی دارم روح بچه هارو بزرگ و قوی میکنم...

یکی از بچه ها چند وقت پیش بهم گفت :

رضا ؟ خب حرفای تو درست... من فهمیدم خدا چرا خلقم کرده... اما رضا ؟

چرا خدا با اینکه از آینده و تقدیر و سرنوشت ما با خبره... بازم مارو آفرید ؟

ببینید دوستان خوبم... بذار به مثال برات بزنم...

شما به بچه ای دارید که عاشق بستنیه... و میدونی که وقتی به این پول بدی میره سریع بستنی میخره.. پس تو بچت رو کامل میشناسی...

درسته ؟

خب... خدا هم همینه دیگه...

خدا از ته ته ته ته ته ته دل ما باخبره... پس میدونه آینده ما چی میشه...

اما خود خدا تو قران گفته : شما کاملا مختار هستید هر جوری عشقتونه زندگی کنید... ولی بدونید که مرگ و قیامتی در کاره.. پس به فکر قبر و قیامت خودتون باشید.

بعضی ها هم میگن زندگی جیره و تقدیر و سرنوشت ما نوشته شده... این حرفا همش کشکه.

شما مختاری هر جوری دوست دارید زندگی کنید...

این خودت هستی که سرنوشت خودتو مشخص میکنی و مینویسی.

اصولا کسایی از این حرفا میزنن که نمیخوان تلاشی کنن یا گامی بردارن.

وگرنه کسی که اهل تلاش و هدف ریختن باشه میدونه که سرنوشت رو خود آدم مینویسه و تغییر میده.

اینکه میگن خدا به ما و عبادت هامون نیازی نداره هم درسته...

ولی خب ...

خدا مارو خلق کرده و دوستمون داره... مگه نه ؟

شما خودتونم یه نقاشی بکشید دوستش دارید و تموم تلاشتونو میکنید که از این نقاشی مراقبت کنید...

خدا خیلی دوستمون داره... خدا از مون میخواد قدر خودمونو بدونیم ! بذار یه مثال برات بزنم :

تو اگه به یه کسی یه گوشی اپل بدی و ببینی طرف داره با گوشی اپل که تازه براش خریدی گردو میشکنه چکار میکنی ؟

ناراحت میشی آره ؟

میگی چرا قدر این گوشی رو نمیدونه ...

میگی چرا داره با گوشی اپل گردو میشکنه...

خب... خدا هم همینه دیگه...

خدا ناراحت میشه از کارای اشتباهمون...آخه خدا مارو بهترین و اشرف مخلوقات خلق کرده ! این میدونی یعنی چی ؟؟؟؟؟

یعنی خدا انتظار داره قدر خودتو بدونی ! خدا تورو با هدف افریده...

اگه خدا میگه به حرفم گوش بده و عبادت کن یا ...همه اینا بخاطر خودمونه...خدا هر چی گفته بکن یا نکن دقیقا بخاطر خودمون گفته !

اینو بعدا اگه یکم تو مسیر باشی همتون میفهمید.خدا به هیچ کس حرف زور نزده.خیالتون راحت. یکی از دلایلی که خدا میگه گناه نکن فقط بخاطر اینه که این کار به روح و جسم ما ضربه میزنه...کلا هر وقت دیدید خدا میگه یه کاری رو نکن بدونید که اون کار به ما صدمه میزنه... این بهم اثبات شده !

در کل گناه یعنی : این کار بهت صدمه میزنه انجام نده...مثل مشروب خوردن و دروغ گفتن و غیبت کردن...همه اینا روح رو داغون میکنه و مارو عصبی میکنه !

یا همین نمازی که خدا میگه بخون در واقع برای خودمون طراحی شده...وقتی نماز میخونی از درون انرژی های منفی به سطح زمین برمیگرده و حتی الان علم اثبات کرده باید ساعت 5 صبح بلند شی ...وگرنه خونت لخته میشه و ممکنه مریض یا افسرده بشی ... و باید دست و صورتت رو سر صبح بشوری... علم تازه اینو فهمیده اما خدا اینو خیلی سال ها پیش گفته بود!

پس کلا خدا هر چی گفته برای خودمون و لذت بردنمون گفته.

خدا از ما انتظار داره مراقب خودمون باشیم و بهمون اختیار داده تا به سمت بهترین ها بریم...

یعنی واقعا هدف خدا چیزی جز پیشرفت روحی ما نیست...

- هر کسی روح خودش رو با خودسازی بزرگ کرد...این زندگی رو برد...
- خودسازی هم یعنی امروزت مثل دیروزت نباشه...
- و این خیلی منطقیه به نظرم...

هر چقدر خودتو به این هدف نزدیک تر کنی ...

پیش خدا نمرت بالاتره.

همین...

این فصل هم تموم شد...

بچه ها... من تموم تلاشمو دارم میکنم که کتابم ساده و روون باشه...میخوام این کتاب انقدر ساده باشه که همه متوجه بشن.اگه میخوای اطلاعات زیاد بشه باید خودتم تا میتونی درمورد خدا تحقیق کنی...این کتاب خشت اوله...

یعنی خشت اول باید کتابی باشه که ساده و روون باشه تا هر کسی که در قدم اول هستش متوجه بشه...

**من اگه بتونم تو این کتاب ایمانت رو به غیب بالا ببرم خیلی عالی میشه...**

ایمان به غیب یعنی :

چیزی که با چشم سر دیده نمیشه ولی با چشم دل دیده میشه...  
بچه ها...

خیلی چیزا هست که ما نمیبینیم و میگیم نیست...

چون عادت کردیم هر چی رو که با چشم سر دیدیم باور کنیم...

بخاطر همین خیلی ها میگن خدا کو نمیبینیمش...

اما بچه ها...

همه چی با چشم سر دیدنی نیست...

بعضی وقتا باید با چشم دل دید ...

ازت میخوام یکم به اتفاقات زندگی دقت کنی و دستان پنهان خدارو کشف کنی و با تفکر کردن واقعا بفهمی یه نیرویی در جهان در کاره....  
این یعنی ایمان به غیب...

بگذریم...حرف زیاده...ولی همینجا تمومش میکنم...

تو فصل بعدی میخوام درمورد هدف خلقت ابلیس یا همون شیطان با شما حرف بزنم...

**فصل بعدی خیلی بهت کمک میکنه تا شیطان رو بشناسی...**

تا فصل بعدی..

فعلا خدا نگهدار ☺

## پایان فصل چهار

### نام کتاب :

### خشت اول

#### ”منجی“

منتظر معجزه و منجی نباش. خودت  
منجی زندگی باش. سختی های تو  
امتحان زندگیته. اگه بخوای میتونه  
سکوی پرتابت باشه. اگه قبول بشی  
خدا برات جبران میکنه. خودت برای  
خودت کاری کن و دلسوز خودت باش!

دادرش رضا

DadashReza

دادرش رضا

Dadashreza.com

# شروع فصل پنچ

## نام این فصل :

سَیْطونِ حِجْورِی خَلْقِ سَدِّ؟

نویسنده : دادرش رضا

این فصل کاملاً درمورد راز خلقت شیطونه...خوبه خوب خوب بخون...

سلام.

خوبی؟

به فصل جدید خوش اومدی...

تا اینجای کتاب سعی کردم خیلی ساده و دلی خدارو برات اثبات کنم...

به نظرم یکم خودتم فکر کنی به راحتی میتونی بفهمی یه خدایی هست...

من تو این فصل میخوامم درمورد راز خلقت شیطان حرف بزنم...

میگم؟

میدونی اصلا شیطان چجوری خلق شد؟

درمورد شیطان چقدر اطلاعات داری؟

احتمالا در همین حد میدونی که شیطان وظیفش اینه که گولمون بزنه...

اما این کافی نیست...

قضیه جدی تر از این حرفاست...

ازت میخوام این فصل رو با دقت بخونی! آخه من خیلی درمورد شیطان تحقیق کردم و خیلی خوب تونستم بشناسمش...

اگه برات از شیطان بگم احتمالا تو هم بهتر میشناسیش و اطلاعاتت در این زمینه بالا میره...

سعی میکنم مثل همیشه خیلی ساده توضیح بدم تا همتون متوجه بشید...

بین همه چیز به میلیون ها سال قبل برمیگرده...

خدا قبل از خلقت انسان موجودات زیادی رو آفریده بود و بعد نسلشونو منقرض کرد...

مثلا یکی از اون موجوداتی که خدا قبل از ما آفریده بود یه سری انسان های اولیه بودن که مثل ما نبودن...

یا مثلا قبل از ما دایناسورها زندگی میکردن... یا قبل از ما خدا یه سری جن آفریده بود که رو زمین زندگی میکردن و طبق آیه قران به ناحق همو میکشتن...

## بذار از داستان جن ها بدات شروع کنم...

طبق آیه قران ... خدا جن رو قبل از انسان آفرید و جن ها بخاطر ظلم و ستمی که به هم میکردن روی زمین خیلی خون ریزی میکردن و به ناحق همو میکشتن...

بخاطر همین فرشته های مقرب خدا همیشه از این قضیه ناراحت بودن... تا اینکه خدا نسل این جن ها رو منقرض کرد و همگی از بین رفتن...

اما از بین این همه جن هایی که نسلشون منقرض شد یه جن بود که نسبتا از بقیه بهتر بود... این جن رو خدا بنا به دلایلی و از روی حکمت میذاره کنار فرشته ها تا در کنار هم باشن و خدارو عبادت کنن...

تا اینکه یه اتفاق عجیبی میوفته...

این جن خدارو خیلی عالی عبادت میکرد... حتی از فرشته ها هم بهتر!

از بس خدارو عالی عبادت میکرد که روز به روز مقامش پیش خدا بیشتر میشد...

بخاطر همین تموم فرشته ها این جن رو صداش میزدن :

عزازیل...

**عزازیل یعنی : عزیز خدا**

عزازیل سال های سال خدارو عبادت میکرد...

انقدر این کار رو عالی انجام میداد که تموم فرشته ها آرزو میکردن ای کاش مثل عزازیل میبودن و میتونستن خدارو اینجوری عبادت کنن...

دیگه کار عزازیل به جایی رسید که تو آسمون هفتم میرفت منبر و برای فرشته ها سخنرانی میکرد و فرشته ها عاشق عزازیل بودن و خیلی دوستش داشتن.

چون خیلی مقام عزازیل بالا رفته بود... حتی فرشته های مقرب **خدا مثل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل پای منبر عزازیل میشتن** و خیلی دوستش داشتن.

با اینکه عزازیل از جن بود اما همه ی فرشته ها ازش میخواستن که عزازیل براشون دعا کنه تا اونا هم مثل خودش به خدا نزدیک بشن...

میشه گفت بعد از خدا دیگه همه کاره آسمون هفتم عزازیل بود...  
 همه ازش حساب میبردن و دعا میکردن که بتونن به مقام عزازیل نزدیک بشن...  
 تا اینکه یه اتفاقی افتاد...  
 تو آسمون هفتم یه الوار نورانی قرار دادن...  
 بعدش خدا گفت :

ای شمایی که منو عبادت میکنید ؟ از بین شما یکیتون مشرک و کافره ! و به زودی مشخص میشه  
 اون شخص کیه!  
 تا این خبر تو آسمون هفتم پیچید همه فرشته ها به هم نگاه میکردن و میگفتن نکنه اون شخص  
 خودشون باشن و میرفتن از عزازیل مشورت میگرفتن چکار کنن...  
 همه به خودشون شک داشتن و خیلی نگران بودن که نکنه کاری کردن که خدارو ناراحت کردن...  
 از عزازیل میخواستن کمکشون کنه...  
 این قضیه دیگه خیلی جدی شد...

همه نگران بودن ولی یه نفر خیلی خیالش راحت بود و اون شخص عزازیل بود. چون هزاران سال  
 خدارو خیلی عالی پرستیده بود و خیالش راحت بود که کسی تو عبادت و یکتا پرستی کسی به گرد  
 پاشم نمیره...  
 پاشم نمیره...

یهو خدا ندا داد و همه فرشته هارو جمع کرد... و عزازیل رو هم صدا زد و گفت بیا...  
 خلاصه همه جمع شدن و خدا شروع کرد به صحبت کردن...  
 خدا گفت من یه جانشین و خلیفه میخوام برای دنیا انتخاب کنم...  
 عزازیل همیشه دنبال این بود که خدا یه پست عالی بهش بده ولی کم کم متوجه شد که خدا  
 همچین قصدی نداره و از قرار معلوم میخواد یه چیزی رو از جنس گل درست کنه و اون رو خلیفه  
 خودش روی زمین کنه...  
 اینجا بود که عزازیل یهو بهش برخورد...  
 خیلی ناراحت شد ! خیلی عصبی شد !

سریعا به سمت زمین پرواز کرد و خاک رو صدا زد و گفت :

ای خاک...

اگه فرشته ها به سمت اومدن اصلا بهشون از خاک خودت نده ...

وگرنه از بین میری !

خاک هم چون مقام عزازیل بالا بود بهش گوش کرد و گفت چشم.

از طرف خدا جبرئیل مامور شد که به سمت زمین پرواز کنه و کمی خاک و گل با خودش به آسمون ببره...

اما زمین شروع کرد به ناله کردن و گفت این کارو نکنین ...

جبرئیل وقتی ناله زمین رو دید دست خالی برگشت به سمت خدا و بعد خدا اسرافیل و میکائیل رو فرستاد که باز هم زمین ناله کرد و دست خالی به سمت خدا برگشتن...

تا اینکه خدا عزرائیل رو مامور کرد...

عزرائیل اصلا به ناله زمین و خاک گوش نکرد و یه مشت خاک و گل برداشت و به سمت خدا پرواز کرد...

عزازیل روز به روز بیشتر داشت عصبی میشد !

تا اینکه بالاخره اون اتفاق بزرگ افتاد...

و خدا تموم فرشته ها رو از هفت آسمون صدا زد و گفت بیاید که یه کار مهم باهاتون دارم...

همگی رفتن...

عزازیل هم رفت.

خدا شروع کرد به صحبت کردن و قضیه خلیفه روی زمین رو کامل مطرح کرد...

تموم فرشته ها از این قضیه ناراضی بودن.

عزازیل هم ناراحتی خودشو بیان کرد.

ولی خدا توضیح داد و همه رو قانع کرد...

نگرانی فرشته ها از این بود که نکنه باز خدا یه سری موجودات بیافرینه که مثل قبلی ها تو زمین خون همو به نا حق بریزن...

ولی خدا گفت نگران نباشید... من یه چیزایی میدونم که شما نمیدونید ...

بعدش خدا حضرت آدم رو به تموم فرشته ها و عزازیل نشون داد و در همون لحظه خدا از روح خودش در کالبد بدن حضرت آدم دمید...

همین که روح خدا به بینی رسید حضرت آدم یه عطسه زد و گفت :

الحمدالله...

و خدا گفت : یرحمک اله...

و خدا در همین لحظه حضرت آدم رو به تموم فرشته ها معرفی کرد...

وقتی فرشته ها حضرت آدم رو دیدن و به حرفاش گوش کردن متوجه شدن در برابر حضرت آدم هیچی برای گفتن ندارن ...

چون خیلی علم حضرت آدم زیاد بود و فرشته ها در برابرش هیچی برای گفتن نداشتن...

در همین لحظه خدا حضرت آدم رو به عنوان جانشین خودش روی زمین معرفی کرد و به همه فرشته ها و عزازیل دستور داد سجده کنن...

همه سجده کردن به جز...

به جز...

به جز...

## به جز عزازیل...

خدا گفت : عزازیل ؟

چرا سجده نکردی ؟

عزازیل پاسخ داد :

- چرا این گل بد بوی کتیف رو گذاشتی مالک زمین شه ؟
- مگه من چم بود ؟
- کم عبادت کردم ؟
- کم از تو گفتم ؟
- چرا منو ندیدی ؟
- چرا این گل کتیف بد بوی نجس رو گذاشتی مالک زمین بشه ؟
- من که از آتیش بودم که !
- این همه عبادتت کردم !
- عمرا سجده کنم !

خدا گفت : من بهت میگم سجده کن !

عزازیل گفت : نمیکنم !

تو این لحظه تموم فرشته ها تعجب کرده بودن...

باورشون نمیشد عزازیل داره با خدا اینجوری حرف میزنه...

همشون تعجب کرده بودن ...آخه شنیده بودن به زودی یکی مشرک و کافر میشه ولی هیچکدوم باورشون نمیشد که این شخص عزازیل باشه...

و از همون لحظه اسم عزازیل به ابلیس تغییر اسم پیدا کرد!

اما این آخر ماجرا نبود ! جدل و مناظره خدا و ابلیس هم چنان ادامه داشت !

همه داشتن این صحنه رو میدیدن...

تموم فرشته ها به عزازیل گفتن : سجده کن...چرا سجده نمیکنی ؟

باورشون نمیشد...آخه عزازیل معلم اخلاق و معلم دینیشون بود!

پای منبر عزازیل اشک میریختن و از خدا مقام عزازیل رو میخواستن...

باورشون نمیشد داره با خدا اینجوری و با این لحن حرف میزنه!

حضرت آدم هم یه گوشه و ایستاده بود و همینجور نگاه میکرد و هیچی نمیگفت...

دیگه عزازیل یا همون ابلیس کفرش در اومد...

شروع کرد به توهین کردن به حضرت آدم ...

و خدا تا اینو دید سریع بهش گفت :

برو گمشو از این مقامی که من بهت دادم بیرون !

**ابلیس گفت : باشه ! حالا که اینجوری شد به عزت سوگند این آدم و تموم کسانی که از نسلش باشن رو گمراه میکنم!**

خدا گفت : برو هر کاری دوست داری بکن. تو هیچ کاری نمیتونی بکنی!

ابلیس گفت : این همه عبادت کردم ! بهم یه عمر طولانی بده و منو زنده نگهدار!

خدا گفت :

باشه... چون عبادتمو کردی تا روز معینی بهت فرصت میدم...

ولی روز قیامت خار و بد بختی...

ابلیس گفت :

به من قدرتی بده که بتونم فرزندان آدم رو وسوسه کنم و بتونم تو قلب و ذهنشون نفوذ پیدا کنم !

خدا گفت : باشه... چون هزاران سال عبادتمو کردی ...قبول...

اینم پاداشت!

اینجا بود که حضرت آدم شاکی شد!

حضرت آدم به خدا گفت : یعنی چی ؟ چرا این اجازه رو بهش میدی ؟ پس من چی ؟

خدا به حضرت آدم گفت : نگران نباش...

یه سری هارو میفرستم که فرزندان رو هدایت کنن و از نسل شما کلی پیامبر و امام میفرستم که

کسی گمراه نشه و هر کی رو خودش کار کنه این ابلیس هیچ تسلطی روش نداره!

و اگر کسی از شما هم گول ابلیس رو بخوره و توبه کنه من توبشو میپذیرم و همه رو میبخشم...

در همین لحظه فرشته ها چون گستاخی عزازیل رو دیده بودن و فهمیدن که گول خوردن خواستن به

سمتش حمله کنن که یهو ابلیس یا همون عزازیل فرار کرد و غیبش زد!

خدا بعد این قضیه حضرت آدم و حوا رو به به یه جایی تو بهشت برد ...  
 ( در واقع بهشت نبود بلکه یه جای خوش آب و هوایی تو زمین بود که مثل بهشت بود )  
 خدا به حضرت آدم و حوا گفت :

ای آدم و حوا ؟

برید تو بهشت و هر کاری دوست دارید بکنید...

اما به این درختی که این وسط هستش نزدیک نشید...

چون آزمایش شما با همین درخته ...اگه بهش نزدیک بشید و چیزی ازش بخورید همه چی ازتون گرفته میشه... به جای اینکه به این درخت نزدیک بشید از نعمت های دیگه من استفاده بکنید و از بهشت من لذت ببرید.

**خلاصه حضرت آدم و حوا قبول کردن و تو بهشت داشتن کلی از زندگیشون لذت میبردن...**

ابلیس هم که خار و زلیل شده بود به یه گوشه ای رفت و از شدت کینه و نفرت داشت دیوونه میشد.

ابلیس در حد انفجار از حضرت آدم متنفر بود!

خیلی دوست داشت انتقام خودشو بگیره!

چون تا قبلش خیلی مقامش پیش خدا بالا بود و حضرت آدم باعث شد رابطش با خدا خراب بشه...

خلاصه ابلیس تصمیم جدی خودشو گرفت که انتقام بگیره...به هیچی جز انتقام فکر نمیکرد. به مرز جنون رسیده بود و میخواست انتقام خودش رو زودتر از آدم و حوا بگیره ...

وقتی فهمید خدا گفته به این درخت نزدیک نشید کلی امیدوار شد و گفت : باید کاری کنم که آدم به این درخت نزدیک بشه و از میوش بخوره...

و شروع کرد به برنامه ریزی کردن که چجوری میتونه کاری کنه آدم و حوا رو گول بزنه...

از اونجایی که شیطان تو آسمون هفتم معلم اخلاق بود ... یه جورایی با تموم زیر و بم اخلاقیات آشنا بود...بخاطر همین یه صفت درونی انسان رو نشونه رفت و خواست به وسیله همون حضرت آدم رو گول بزنه...

**اون صفت انسانی چیزی نبود جز: حرص و طمع و میل انسان به وجاودانگی...**

چون ابلیس معلم اخلاق بود قشنگ میتونست نقشه بریزه چون از درون با خبر بود که مثلا اون شخص به چی کشش داره و بعد از طریق همون شروع میکرد به وسوسه کردن... و از طرفی خدا هم بهش این قدرت رو داده بود که وسوسه کنه...

خلاصه اول رفت سمت حوا و بعد رفت سمت حضرت آدم و انقدر باهاشون صحبت کرد که کم کم پاهای حضرت آدم سست شد...

ولی بازم آدم و حوا قصد نزدیک شدن به اون درخت رو نداشتن... چون اول میدونستن خدا گفته نزدیک نشو و دوما؟ میدونستن که ابلیس دشمن شماره یکشونه!  
ولی خب...

یهو گول ابلیس رو خوردن و به اون درخت نزدیک شدن....

ابلیس اومد به حضرت آدم گفت :

ای آدم؟ به خدا قسم اگه از این میوه بخورید هیچیتون نمیشه... بلکه تو بهشت همیشه میمونید و اصلا نمی میرید! و از فرشته ها میشید!

در واقع ابلیس به دو دلیل این حرف رو به حضرت آدم زد :

یکی اینکه میل انسان به جاودانگی رو میدونست بخاطر همین از حرص و طمع انسان سو استفاده کرد و از طرف دیگه چون حضرت آدم تجربه نداشت گول قسم خوردن شیطان رو خورده بود... چون شیطان گفت : به خدا!!!!!! قسم چیزیتون نمیشه!

حضرت آدم فکر میکرد شیطان قسم خدا رو الکی نمیخوره...

خلاصه ابلیس مخ حضرت آدم رو زد و حضرت آدم به سمت اون درخت رفت...

این قسمت خیلی دردناکه... ولی خب... اتفاقی بوده که افتاده و قران قشنگ توضیح داده که ماجرا چی بوده... آدم و حوا گول ابلیس رو خوردن و رفتن به سمت اون درخت و از میوش خوردن...

تا اون میوه رو گاز زدن خدا صداشون زد و گفت:

ای آدم؟

**مگه من نگفتم به این درخت نزدیک نشو؟**

**یهو حضرت آدم به خودش اومد و تازه فهمید ابلیس گولش زده...**

ولی خب...دیگه دیر شده بود...  
 از امتحان الهی مردود شده بودن...  
 و اونجا بود که همگی از بهشت خارج شدن و اومدن به دنیا...  
 و از اون تاریخ تا الان ما در این دنیا داریم زندگی میکنیم!  
 خلاصه امتحان الهی حضرت آدم و حوا اینجوری بود...  
 همیشه حضرت آدم رو قضاوت کرد...  
 که تو چرا به اون درخت نزدیک شدی!  
 شاید اگه من و تو هم بودیم گول ابلیس رو میخوردیم.  
 بعد اون قضیه ابلیس کلی میخندید و خوشحال بود ولی حضرت آدم خیلی پشیمون و ناراحت بود...  
 و مدام گریه میکرد...و بعدشم که توبه کرد و ...  
 از اینجا به بعد ماجرا تو قران کامل توضیح داده شده...

**اگه برید یه سر قران رو بخونید کاملا متوجه میشید باقی ماجرا چی بود.**

اینایی که بهتون گفتم حاصل 5 سال تحقیق و مطالعه شبانه روزیم بود که سعی کردم خیلی ساده براتون توضیح بدم.

گمون نکنم تو ایران کسی تونسته باشه انقدر ساده و راحت همه اینارو توضیح بده...

ولی خب...از اونجایی که عاشقتونم سعی کردم اینارو براتون از صفر تا صد بگم...

مطمئنم از الان به بعد قران رو بهتر میفهمی...

من 5 سال وقت گذاشتم ولی تو در 5 دقیقه اینارو خوندی و از تجربیاتم استفاده کردی.

به این میگن زکات علم...

امیدوارم تونسته باشم شبهات ذهنی شمارو برطرف کرده باشم.

حرفام تو این فصل هم داره تموم میشه...

امیدوارم شیطون رو شناخته باشی...

راستی؟

میدونستی شیطان چند بار قصد توبه کردن داشت ؟

در زمان حضرت موسی شیطان خیلی پشیمون بود...

واقعا پشیمون و ناراحت بود...

میاد پیش حضرت موسی علیه السلام و میگه :

ای موسی ؟ ای پیامبر خدا ؟

من پشیمون شدم.. برو به خدا بگو چکار کنم منو ببخشه ؟

حضرت موسی تعجب میکنه و میگه :

واقعا میخوای توبه کنی ؟

میگه آره...

خلاصه حضرت موسی که مستقیم میتونست با خدا صحبت کنه به خدا میگه : اره جریان

اینه.. ابلیس پشیمون شده و ناراحته... چکار کنیم... آیا میبخشیش ؟

خدا بهش میگه :

ای موسی ؟

برو بهش بگو :

اگه واقعا میخوای توبه کنی برو سر قبر حضرت ادم و سجده کن... همین...

اگه این کارو کنی من بعدش تورو کاملا میبخشم...

بعد حضرت موسی میره این قضیه رو به ابلیس میگه...

هه...

میدونید ابلیس در جواب چی میگه ؟

گفت :

من تا زمانی که زنده بود بهش سجده نکردم ! الان که مرده ... برم سر قبرش سجده کنم؟ نمیخوام!

بچه ها...

درواقع ابلیس نماد غرور و تکبره!

ابلیس خیلی غرور داره... یعنی هرگز پا رو خودش نمیذاره!

اصلا یه موجود کثیفو گندیه...

ابلیس کسی رو جز خودش ذره ای حساب نمیکنه... غرور نام دیگه ابلیسه...

بچه ها ؟

حرفام تموم شد...

یه چیزی ازت بخوام انجام میدی ؟

ازت میخوام یه بار قران رو با معنی فارسیش بخونی...

باور کنید تموم سوالاتون جوابش تو قران هست.

من بعضی وقتا نظرات شمارو میخونم سریع میگم :

دقیقا جوابش تو قرانه... اما نمیره سمتش...

متاسفانه بعضی بچه ها واقعا تنبلی میکنن...

چیزی که عاقبت به خیرت میکنه قرانه...

همین...

تا فصل بعدی...

فعلا...

خدا نگهدار ...

خوشحال میشم بیای تو سایت و تو قسمت نظرات پست خشت اول نظرتو درمورد این کتاب بگی...

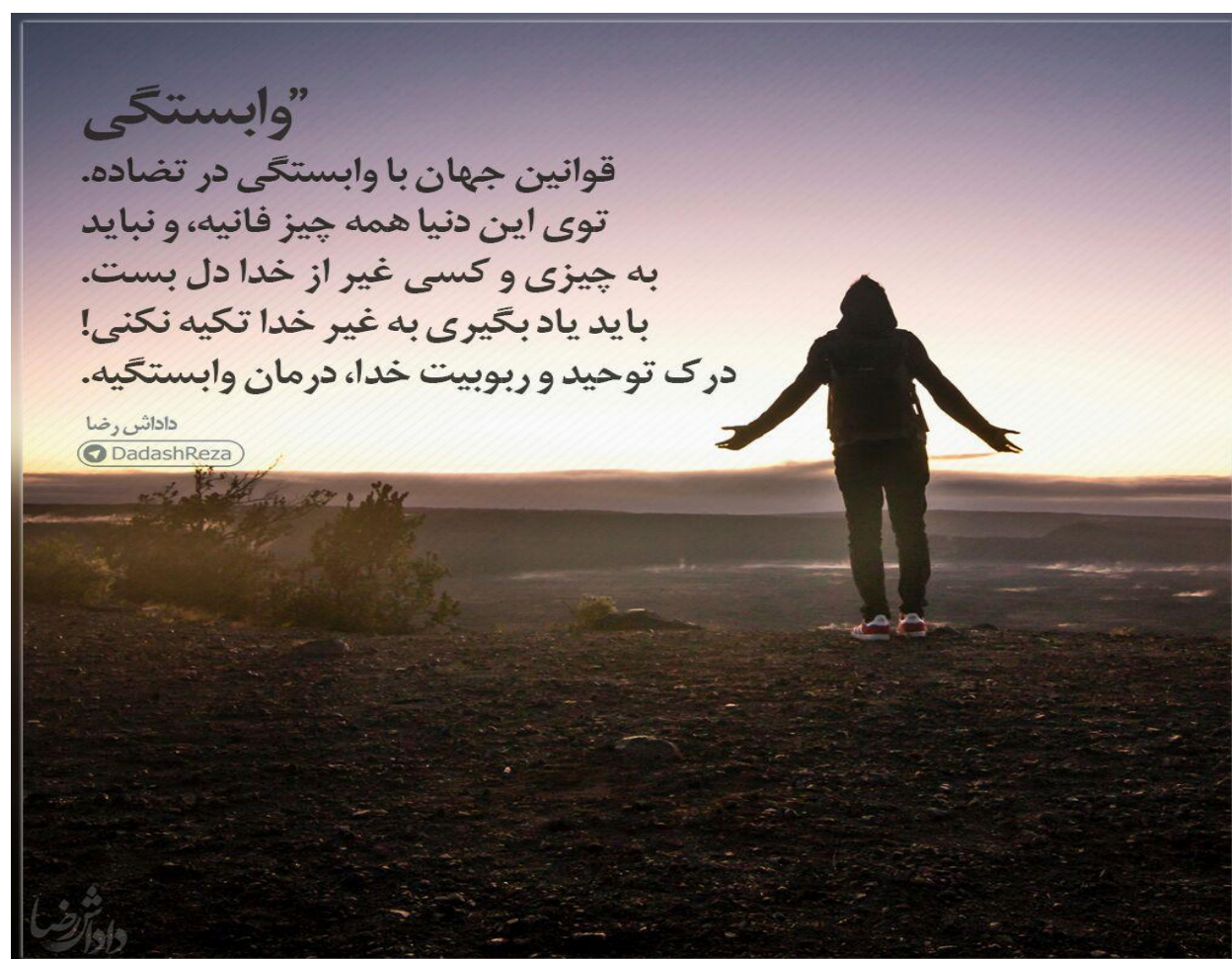
آدرس سایت :

Dadashreza.com

## پایان فصل پنج

نام کتاب :

خشت اول



### ”وابستگی

قوانین جهان با وابستگی در تضاده.  
توی این دنیا همه چیز فانیه، و نباید  
به چیزی و کسی غیر از خدا دل بست.  
باید یاد بگیری به غیر خدا تکیه نکنی!  
درک توحید و ربوبیت خدا، درمان وابستگیه.

دادرش رضا

[DadashReza](#)

دادرش رضا

Dadashreza.com

# شروع فصل شش

نام این فصل :

لطفاً آدم نباشید!

نویسنده : داداش رضا

لطفاً آدم باش...هه...این فصل رو پنج بار بخون تا بفهمی ما نیومدیم به این دنیا که آدم باشیم!

سلام دوستان خوبم...

به فصل جدید خوش اومدید...

تو این فصل میخوام درمورد هدف آفرینش حرف بزنم...

میگم؟

این جمله رو چند بار از اطرافیانیت شنیدی؟

- آدم باش!
- بهت میگم آدم باش!
- صد بار نگفتم آدم باش؟

احتمالا این جمله رو از بزرگاتون زیاد شنیدین...

مثل مامان بابات... یا شایدم از ناظم یا معلم مدرست...

ولی این جمله اشتباست...

باید نگاهمونو تغییر بدیم چون :

**خشت اول** گر نهد معمار کج / تا ثریا می رود دیوار کج

ما نیومدیم به این دنیا که آدم باشیم... ما که از همون اولشم آدم بودیم!

بلکه ما به این دنیا اومدیم که انسان بشیم!

اگه قرار بود آدم به دنیا بیایم و آدم بمیریم که با حیوونا فرقی نداشتیم... آخه اونا هم حیوون به دنیا

میان و حیوون میمیرن!

به هر حال یه فرقی باید باشه دیگه...

ما باید از آدم بودن به سمت انسان شدن حرکت کنیم...

راستی؟ تو آدمی یا انسان؟

راستشو بخوای من قبلا آدم بودم...

ولی چند سالیه دارم تلاش میکنم انسان باشم...

بچه ها ؟

کسی که آدم میمونه هیچ پیشرفتی نمیکنه ولی کسی که انسان میشه قطعا خیلی رو خودش کار کرده که الان انسان شده...

پس هدف از خلقت ما انسان شده نه آدم موندن !

شما فکر میکنی خدا این همه پیامبر رو برای چی فرستاد ؟

دقیقا بعد از حضرت آدم بود که خدا رگباری برای هر قومی پیامبر میفرستاد...

یعنی چی ؟

یعنی هیچ شهر و روستا و دهکده ای نبود... مگر اینکه یه پیامبر هم خدا اونجا میفرستاد...

**وظیفه تموم پیامبر ها هم این بود که بگن : انسان بشید ! آدم نمونید !**

دقیقا 124 هزار تا پیامبر در طول تاریخ بشر اومدن که فقط همین رو بگن...

بعضی هاشون مثل حضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و پیامبر اسلام معجزه داشتن... مثلا

عصای حضرت موسی تبدیل به مار میشد یا حضرت عیسی مرده زنده میکرد... یا...

هدف تموم پیامبرها هم چیزی جز این نبود که به مردم کمک کنن که واقعا انسان باشن...

ولی مردم قوم و شهرهاشون به جای اینکه به حرفاشون گوش بدن تا تونستن اذیتشون کردن و

پیامبرارو یا از شهر مینداختن بیرون یا باعث آزار و اذیتشون میشدن . میخواستن آدم بمونن !

حتی بعضی هاشون مثل قوم یهود اومدن تموم پیامبرهاشون رو میکشتن و حتی دیگه کارشون به

جایی رسید که اسم حضرت محمد (ص) رو از تو کتاب تورات و انجیل حذف کردن تا بعدش کسی به

پیامبر آخری ایمان نیاره و از آدمیت به انسانیت تغییر شکل نده !

میبینی چقدر آدمها در برابر انسان شدن مقاومت نشون میدن ؟

آخرین پیامبر حضرت محمد (ص) بود...

اگه اسم پیامبر اسلام از تو انجیل و تورات حذف نمیشد الان تموم جهان انسان بودن ...

اما بزرگای دین یهود و مسیحیت این کار غلط رو انجام دادن و باعث گمراهی میلیارد ها آدم بعد از

خودشون شدن...

حضرت عیسی قبل از حضرت محمد (ص) به دنیا اومد... و به همه پیروانش گفته بود که بعد من پیامبر بعدی میاد و نشونه هاش ایناست... اما پیروانش گوش نکردن و بخاطر منفعت هاشون سکوت کردن و الانم وضعیت همینی شد که میبینی...

وگرنه الان هیچکس آدم نبود... بلکه همه انسان بودن...

الان ما سه دین پر طرفدار تو جهان داریم که مسیحیت و اسلام و یهودیت هستش...

و جالب اینجاست که خدای هر سه دین الله هست... ولی تکه تکه شده...

از بس تورات و انجیل رو دست کاری کردن که خیلی ها گمراه شدن...

اگه همه یه دل و یه نفس بودن جهان خیلی پیشرفت میکرد...

قبول داری ؟

تو قران اومده مسیحی ها و یهودی ها پیامبر رو از بچه خودشون بهتر میشناختن اما بزرگای دینشون بخاطر لجبازی قبول نمیکردن...

نشونه های پیامبر تو کتاب تورات و انجیل بود... قشنگ نوشته شده بود که مثلا پیامبر پشت کمرش خال داره و...

عین بچشون پیامبر رو میشناختن...

اما قبول نمیکردن....

میدونی چرا قبول نمیکردن ؟

چون سختشون بود پیامبری از غیر خودشون باشه... چون پیامبر اسلام عرب بود و اینا براشون خیلی سخت بود از غیر خودشون چیزی بپذیرن...

اینجا دوست داشتن آخرین پیامبر یهودی یا مسیحی باشه ! بخاطر همین از رو لجبازی اسم پیامبر اسلام رو از تو تورات و انجیل حذف کردن !

و دلیل گمراهی میلیاردها آدم شدن !

میدونی خدا چرا دیگه مثل قبلا پیامبر و امام نمیفرسته ؟

چون نسبتا عقل مردم کامل شده و فقط کافیه یه بار قران بخونن یا از خودشون سوال کنن تا کم کم از آدم بودن به انسان شدن تغییر حالت بدن...

بخاطر همین خدا دیگه پیامبری نمیفرسته... چون درک و شعور مردم کامل شده و میتونن بفهمن چی درسته چی غلط... یکی از دلایلی که خدا 124 هزار پیامبر فرستاد همین بود که عقل مردم کامل نبود و واقعا نمیفهمیدن و جهل داشتن ولی از دوران بعد پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) نسبتا مردم متوجه میشدن ...

بخاطر همین خدا قران رو فرستاد و دیگه پیامبری نفرستاد.

واقعا اگه کسی بخواد هدایت بشه هدایت میشه ...

مشکل آدما اینه که سمت قران نمیرن...

و زیاد به مرگ و جهان هستی فکر نمیکنن !

واقعا خیلی ها خوابن و شیطون با دنیا سرگرمشون کرده...

چون یکی از ترفند های شیطون اینه که آدما با دنیا سرگرم میکنه تا مرگ و اون دنیا یادشون بره.

**بخاطر همین آدم زیاده و انسان کم !**

اگه کسی یه کوچولو عقل داشته باشه میفهمه که باید انسان بمیره نه یه آدم...

همین...

خواستم بگم هدف خدا و پیامبرا... و تموم امام ها چیزی جز انسان شدن نبود...

ما هدفمون اینه که بهترین نسخه خودمون تبدیل بشیم و هر روزمون بهتر از دیروزمون باشه و اگه

اینجوری بشیم در مسیر انسان شدن در حرکتیم و مطمئن باش آدم نمیمونیم...

این خودش یه افتخاره...

شک نکن...

همین...

و باز هم تاکید میکنم...

خواهش میکنم...

تمنای میکنم... قران رو بخونید... کل قران یعنی آدم نمون !

اگه آدم بمونید و بعد بمیرید هیچ بهره ای از اون دنیا ندارید...

من حرفام تو این فصل تموم شد... راستش تو این فصل میخواستم در مورد عالم ذر باهاتون حرف  
بزنم... اما گفتم بیخیال...

زیادم مهم نیست...

چون عالم ذر بحث حاشیه ای هستش...

در همین حد بدون که عالم ذر به موقعی میگن که خدا قبل از اومدنمون به این دنیا از همه ماهایی  
که الان اینجا هستیم یه سری پیمان ها گرفته...

البته این پیمان ها الان یادمون نیست...

ولی در کل تجربه به من اثبات کرده که ما اصولا همه چی رو از درون میدونیم... چون تو عالم ذر به ما  
گفته شده... هیشکس نیست که بگه من نمیدونم... ما همه چیو میدونیم...

ولی فقط باید به یادش بیاریم...

مثلا همه ما از همون اول میدونیم خدایی هست...

ولی وقتی به این دنیا میایم خدا مغز مارو کلا پاک میکنه...

اما این پاک کردن دلیل نمیشه تو به یاد نیاری... بخاطر همین وقتی کسی برامون از خدا میگه یهو از  
درون احساس میکنیم این چیزارو از قبل شنیدیم و میدونیم و الان داریم به یادش میاریم...

نمیخوام وارد جزئیات بشم... چون گیج میشید...

اگه دقت کرده باشی حتی بعضی وقتا یهو یه چیزایی میبینی که میگی : وای... این صحنه چقدر برام  
آشناست... انگاری قبلا دیده بودمش...

نمیدونم منظور منو متوجه شدید یا نه... درمورد عالم ذر حرف و سخن زیاده... اما در همین حد بدونی  
به نظرم کافیه. برای اطلاعات بیشتر خودتون برید تحقیق کنید... ( جالبه... حتی بعضی ها میگن پدر  
مادر و همسر و کشور رو هم خودمون تو عالم ذر انتخاب کردیم... )

بگذریم... بی خیال... نمیخوام فکرتونو مشغول کنم. این چیزا فعلا مهم نیست...

مهم اینه درست زندگی کنیم و خدارو یادمون نره و انسان باشیم نه آدم !

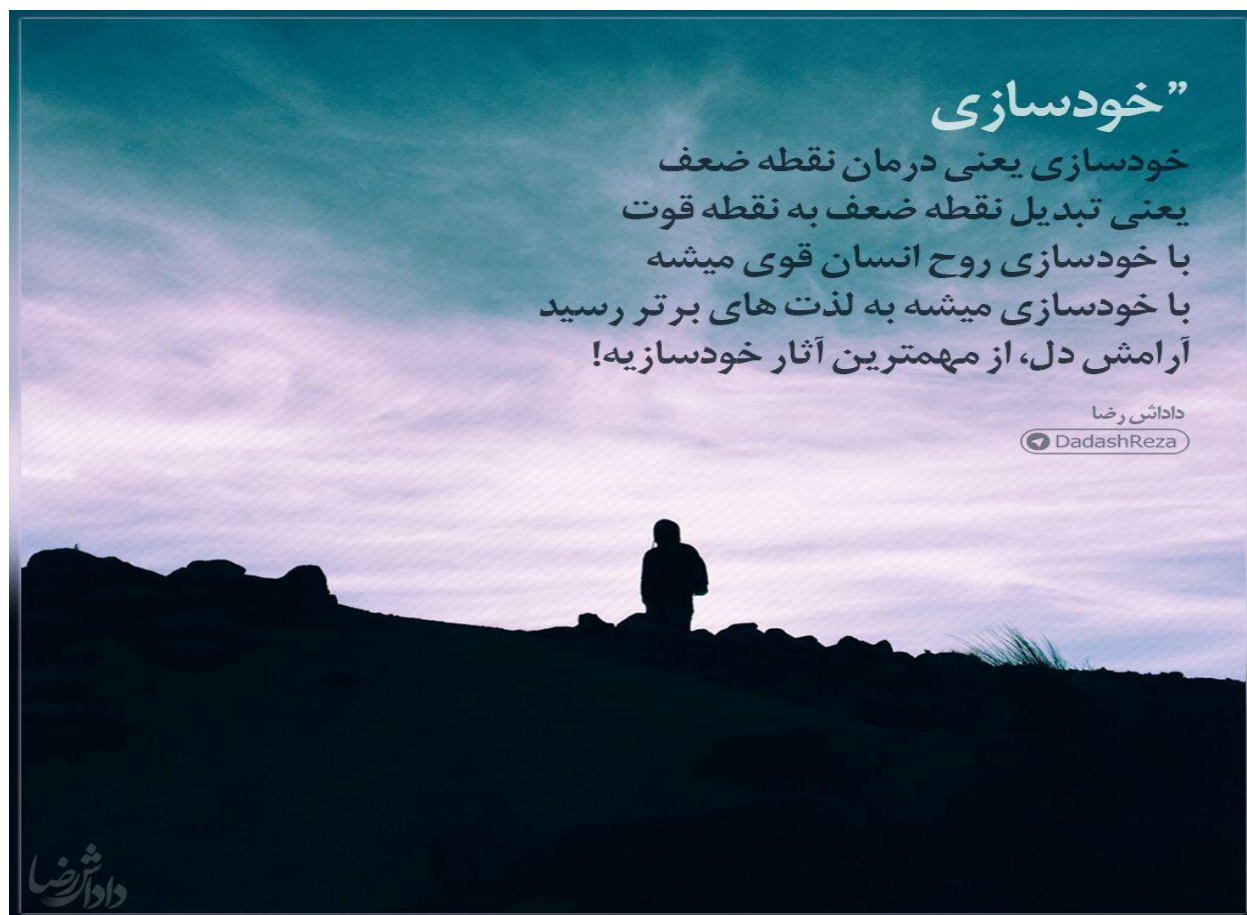
همین...

بریم سراغ فصل بعدی... تا فصل بعدی ..... فعلا..... خدا نگهدار ☺

## پایان فصل سُس

نام کتاب :

خشت اول



Dadashreza.com

# شروع فصل هفت

## نام این فصل :

داری با چی امتحان میسی؟

نویسنده : داداش رضا

چه بخوای چه نخوای هر کدوم از ما داریم با چند تا چیز تو دنیا امتحان میشیم... امتحان تو چیه ؟

سلام... خوبی ؟

یه سوال ازت دارم...

میگم ؟

قبول داری هر کسی با یه چیزی تو زندگیش داره سختی میکشه و امتحان میشه ؟  
من قبلا حس میکردم فقط منم که سختی میکشم... اما دیدم نه بابا... کلا تو این دنیا هر کسی با یه  
موضوعی داره سختی میکشه و امتحان میشه...

فلسفه امتحانات هم اینه که رشد کنیم ...

در ضمن ؟ امتحانات بالاتر از طاقت و توان ما نیست که نتونیم حلش کنیم ... آخه خدا عادل و  
سختی های ما برابر با توان ماست ... پس نگران این نباشید که خدا ازتون امتحانی بگیره که قبول  
شدنش سخت باشه... اگه اینجوری باشه خدا ازتون امتحانی نمیگیره...

**من که میگم انسان خوب به کسی میگن که از پس امتحاناتش بر اومده باشه و تونسته باشه با  
امتحاناتش رشد کنه...**

من خودم هیچوقت تو زندگی آدم خشمگین و عصبی ای نبودم...

اصلا این قضیه رو درک نمیکنم که خشم یعنی چی...

یا مثلا آدم حسودی نیستم... درک نمیکنم حسادت یعنی چی...

یا آدم تنبلی نیستم و تنبلی رو درک نمیکنم که چرا بعضی ها تنبلن...

آخه این چیزا امتحان الهی من نیست...

اما بعضی چیزارو خوب درک میکنم... آخه امتحان الهی خودمه...

مثلا :

- اذیت شدن با شهوت و کنترل نگاه...
- کمال گرایی
- اذیت شدن تو نماز توسط شیطان
- داشتن یه پدر بی منطق عصبی

من این چهارتا مورد رو خوب درک میکنم... میدونی چرا ؟

چون امتحان الهی منه...

شاید امتحان الهی تو کنترل خشم باشه...

من نمیدونم... چون امتحانا با هم متفاوته...

اما یه نکته مهمی رو باید هممون بدونیم... اونم اینه که باید از امتحاناتی که ازمون گرفته میشه نمره خوبی بگیریم...

مثلا منه رضا اون دنیا نمیتونم بگم :

خدایا من کنترل خشمم عالی بود ! نمرم 20 شدش !

اینجوری خدا یه نگاه به من میکنه و میگه : رضا ؟ اصلا امتحان الهی تو خشم نبود که...

**درسته کنترل خشم داشتی... اما امتحان تو کنترل شهوت بود نه کنترل خشم !**

تو از همون بچگی کنترل خشم بلد بودی و ذاتا آروم بودی...

این که افتخار نداره...

تو باید تو چیزی 20 بشی که واقعا توش ضعف داری و امتحانته و خودتم میدونی که سخته برات !

رضا ؟ من پاداش کنترل خشم رو میدم... اما... امتحان تو چیز دیگه ای بود...

امتحان تو شهوت و بابا و ... هستش !

بگو ببینم...

تو دنیا چقدر تونستی خودتو کنترل کنی ؟ رضا ؟ تونستی باباتو تحمل کنی ؟ رضا ؟ کمال گراییتو

تونستی درمون کنی ؟ اینارو چکار کردی ؟

• آیا تونستی باهاتس کنار بیای و حلش کنی یا رنجش رو کمتر کنی ؟

• تونستی برای درمانش چند تا کتاب بخونی ؟

• تونستی این رنج رو به خیر تبدیل کنی ؟

• تونستی با این رنج ها رشد کنی ؟

رضا ؟

این رنج ها رشدت داد یا داغون ترت کرد ؟

رضا ؟

این رنج ها باعث شد بیشتر دم در خونه من بیای یا نه ؟

رضا ؟

رنج های زندگی تو رو پیر کرد یا قویت کرد ؟

رضا ؟

به بابات انقدر گیر نده !

بابای تو کلا اعصاب نداره... این امتحانیه که ما داریم ازش میگیریم و از تو هم داریم تحمل باباتو امتحان میگیریم...

اگه بابای تو بتونه از ده جایی که میتونه عصبی باشه ... دو جاشو عصبی نشه ... پیش ما نمرش بیسته !

میدونی چرا ؟

چون امتحانش رو قبول شده...

اما ما هیچوقت از توئه رضا انتظار اینکه عصبی و خشمگین بشی رو نداریم ! چون اول امتحان الهی تو این نیست و دوما تو ذاتا عصبی نیستی...

بچه ها...

اینارو از خودم گفتم که بدونی دقیقا دارم چی میگم....

این روزا من تموم امتحانات الهی خودمو به نفع خودم تموم کردم و خدارو شکر خوب تونستم باهاشون رشد کنم و قوی بشم... هدف از امتحان خدا هم همین بود...

من معتقدم آدما زمانی عاقبت به خیر میشن که امتحاناتشون رو قبول میشن...

هر کدوم از ما تو زندگی دوست داریم عاقبت به خیر بشیم...

این دعا که میگن ان شاءالله عاقبت به خیر بشی به نظر من بهترین دعاست... واقعا دعای قشنگیه...

من قبلا هرکی بهم میگفت عاقبت به خیر بشی درک نمیکردم چی میگه...

ولی الان میتونم با اطمینان این رو بهتون بگم که جزو بهترین دعاهاست...

من از همون سال 93 دنبال عاقبت به خیری خودم بودم...  
 میدونم تو هم دغدغه همین رو داری که عاقبت به خیر بشی و این دو روز دنیارو خوب زندگی کنی تا  
 اون دنیا افسوس و حسرتی باهات نباشه...  
 چون هیچی مثل ای کاش گفتن آدم رو داغون نمیکنه.  
 من خودم دوست دارم اون دنیا به خودم افتخار کنم...  
 ولی بچه ها...

ما زمانی میتونیم به خودمون افتخار کنیم که امتحانات الهی خودمون رو قبول شیم ...

ببین ؟

قبول شدن تو امتحانات خدا به معنای حل صد در صدی اون مسئله نیستشا...

نه !

**ولی خیلی مهمه تو با امتحانات الهی زندگیت رشد کنی...**

**خدا هم همینو ازت میخواد !**

من مطمئنم همه انسان های روی کره زمین دنبال این هستن که عاقبت بخیر بشن...

ولی تا امتحاناتشون رو قبول نشن...نمیشه...

تاکید میکنم !

امتحانات خودت رو !

نه امتحانات بابا یا مامان یا عمه یا خاله یا دوستت رو !

نه !

فقط و فقط امتحانات خودت رو...

**راستی؟ امتحانان زندگی تو چیه؟**

هوم؟

- با چی اذیت میشی؟
- چیه که جیغتو در میاره ؟
- چی باعث میشه خودت رو سرزنش کنی ؟
- با تو ام !
- میگم امتحانات چیاست ؟
- همین الان با چی اذیتی ؟
- آیا امتحانات تو مثل امتحانات منه ؟

شاید با خوندن امتحانات زندگی من خندیدی و گفتی :

رضا ؟

اینم شد امتحان آخه... خیلی امتحانات زندگیست بیا بین امتحانات زندگی من چیاست... اینا  
چیه تو میگی آخه ...

آره...

حقم داری به امتحانات زندگی من بخندی...

ما به امتحانات زندگی هم میخندیم... حقم داریم بخندیم...

چون درک نمیکنیم... چون اگه امتحانات الهی تو این باشه که مثلا خشم در تو زیاده... من میخندم و  
میگم : هه... یعنی تو واقعا نمیتونی خشم رو کنترل کنی ؟

آخه اینم شد امتحان...

اما این نوع تفکر که اینجوری به امتحانات زندگی هم نگاه کنیم و بخندیم و قضاوت کنیم غلطه...

ما اگه جای همدیگه بودیم امتحانات هم رو قبول میشدیم... اما خدا ماهارو مثل هم نیافریده و هر  
کدوم از ما رنج خاص خودمونو داریم ...

بگذریم... حرفام تو این فصل تموم شد...

من برای قبول شدن امتحانات الهی زندگیم تلاش کردم...

شما هم اگه تلاش کنید قطعا از امتحانات زندگیتون قبول میشید...

بچه ها...

شما تشنه هم که میشی باید تلاش کنی بری تا یخچال و یه لیوان آب برداری بخوری ...

کلا چیزی بدون تلاش به دست نمیداد بچه ها...

برای به دست آوردن هر چیزی باید بهاء داد...

هر کسی به جایی رسیده بهاء داده...همین خود تو...

یه سوال بپرسم ازت ؟ تو موفقیت هات تو زندگی چیا بوده ؟

و سوال بعدی :

**برای به دست آوردنشون چقدر تلاش کردی ؟**

مطمئنم خیلی تلاش کردی...

تو بدون تلاش به هیچی نرسیدی ! نه تنها تو...بلکه تموم مردم جهان بدون تلاش نمیتونن به جایی برسن...

هر کسی پاداش زحمات خودشو داره میگیره ...

پس...

عاقبت به خیری هم بهاء و تلاش لازم داره...

**اگه میخوای عاقبت به خیر بشی امتحانات الهی خودتو قبول شو و برای رشد کردن**

**خودت بهاء بده و تلاش کن... سعی کن جانزنی و کتاب بخونی و برای خودت وقت و**

**فرصت بذاری و به وسیله قبول شدن تو امتحانات زندگی...**

**خودتو بالا بکشی...**

مثلا کسی که امتحان زندگی شهوتشه باید خودشو به پاکی برسونه تا این امتحان رو قبول بشه...

این شخص اگه بتونه امتحان شهوت خودشو قبول بشه میتونه اولاً نمرش پیش خدا بالا بره و دوماً کلی رشد بکنه... چون وعده خدا همینه که بعد هر سختی آسونیه.

سوال :

این شخص برای رسیدن به پاکی باید چکار کنه ؟

خب قطعا باید بهاء بده دیگه...

مثلا خط موبایلشو عوض کنه...فیلتر شکن هاشو پاک کنه...هدف بریزه...قران بخونه...نماز بخونه و...

اینا همه بهای پاکی و قبول شدن تو امتحان شهوته...

مهم نیست امتحان الهی تو چیه...مهم اینه که شما به میزانی که بهاء میدید تو امتحاناتون موفق میشین !

خیلی ها تو امتحان شهوت همه کار میکنن اما خط موبایلشون رو حاضر نیستن عوض کنن!

این یعنی چی ؟

یعنی بهاء پاکیش رو کامل نمیده...پس نتیجشم میشه همون لغزش ها و همون سوتی دادن ها...

امکان نداره کسی بهاء پاکیش رو کامل نده و بعد پاک بشه و نلغزه !

امکان نداره ! همه چیز با تلاش و دادن بهاء به دست میاد!

عاقبت به خیر شدن همینجور الکی نیست که...

باید براش بجنگی...بهشت را به بهاء دهند ! نه به بهانه...

**خلاصه امیدوارم از امتحانات الهی خودت نمره بیست بگیری...**

فلسفه امتحانات زندگی چیزی جز رشد نیست.

ما با چیزایی امتحان میشیم که ضعف هامونه و ما به وسیله همونا امتحان میشیم تا خودمون رو بالا

بکشیم و رشد بدیم...این قانون و سنت خداست.

خدا اگه منو با ضعف هام امتحان نمیکرد اصلا تکونی به خودم نمیدادم...اما فلسفه امتحان همینه که آدم رو به حرکت در میاره و باعث میشه ساکن نباشی و همین حرکت کردن های ما ...مارو میبره تو کوره آدم پزی و از ما یه انسان فول آپشن میسازه...

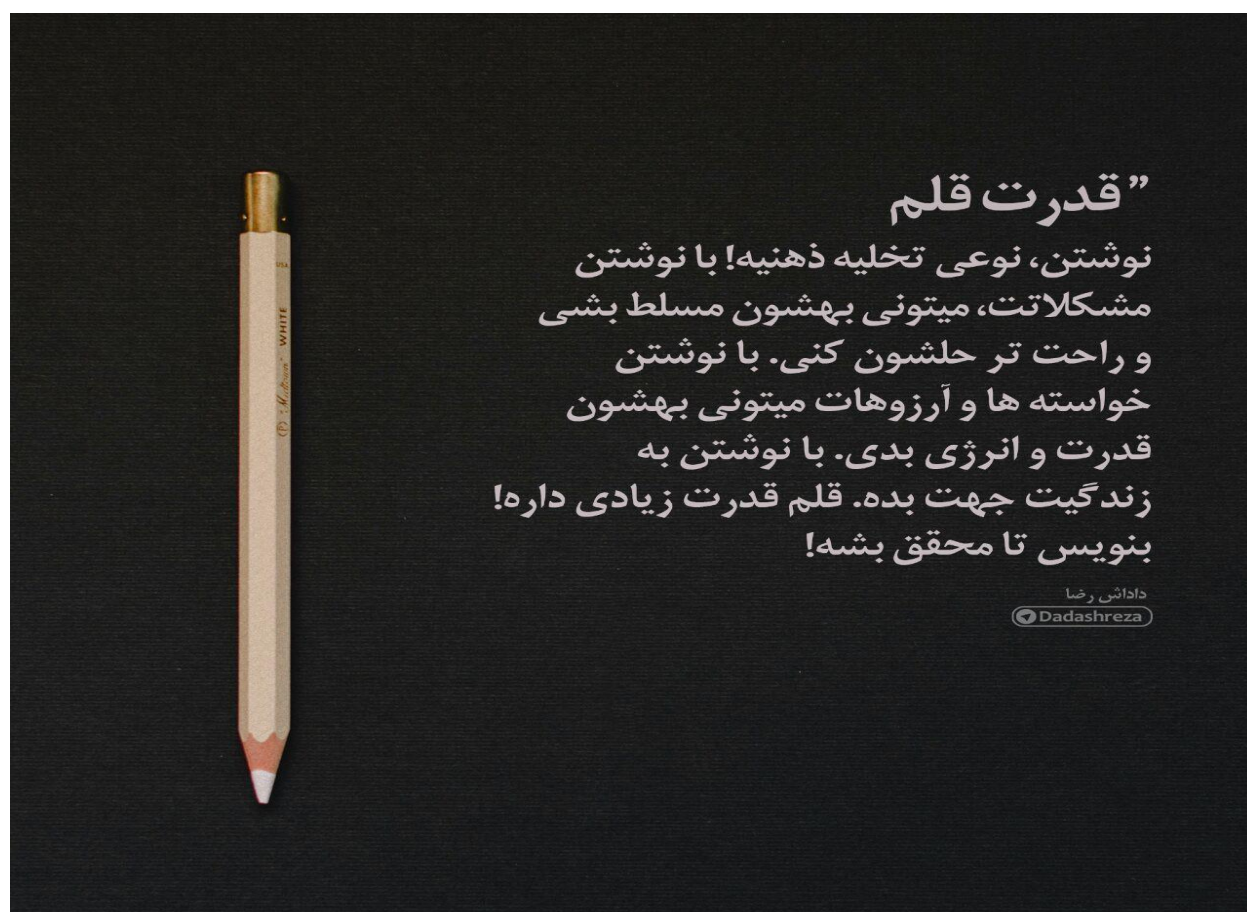
همین...

حرفام تو این فصل تموم شد...تا فصل بعدی...فعلا خدا نگدار... ☺

## پایان فصل هفت

نام کتاب :

خشت اول



Dadashreza.com

# شروع فصل هشت

## نام این فصل :

ما ایراد های خودمونو به خدا نسبت میدیم!

نویسنده : داداش رضا

خوندن این فصل رو به کسایی که از خدا طلبکارن توصیه میکنم !!!

سلام...

بذار یه چیزی رو همون اول خیلی راحت بهت بگم...

من به شدت معتقدم :

ما هر ایرادی که از خدا میگیریم ...همون ایراد عینا در خودمونہ...

وگرنه تشخیصش نمیدادیم !

اینو به کسایی میگم که فقط بلدن از خدا ایراد بگیرن...

بعضی ها میان تو سایت و بهم میگن :

رضا ؟

خدا چرا صدام رو نمیشنوه ! چرا وقتی خدارو صدا میزنم جوابمو نمیده ؟

میدونی چرا بعضی ها این چیزارو درمورد خدا میگن ؟

چون همین شخصی که میگه چرا خدا صدامو نمیشنوه...به احتمال زیاد خودش صدای خودش رو نمیشنوه ! یعنی چی ؟

یعنی وقتی درونش میگه نکن...بازم انجام میده ... و چون اینجوریه بعد یه مدت صداهای درونی خودش رو خفه میکنه و بخاطر همین... این ایراد رو به خدا نسبت میده و میگه خدا صدام رو نمیشنوه...

بذار یه مثال دیگه بزنم...

خیلی ها میان تو سایت و بهم میگن :

رضا ؟ چرا خدا انقدر دیر دعاها رو مستجاب میکنه ؟

عموم کسایی که این حرف رو میزنن دقیقا همین ایراد در خودشونه...

بگم چجوری ؟

بین ... مثلا برنامه ریزی میکنه فلان کارو کنه...اما نمیکنه...و چون کاری نمیکنه که نتیجه خاصی بده به چیزی هم نمیرسه...بعد کم کم بخاطر اینکه این ایراد در خودشه...دقیقا همین ایراد رو به خدا نسبت میده و میگه : چرا خدا جوابم رو دیر میده... جالبه نه ؟

بذار بازم برات مثال بزنم...

اینا همش تجربیات شخصی منه...

واقعا راسته...

ببین ؟

نود درصد کسایی که میگن خدا عادل نیست...دقیقا همین ایراد در خودشونه و با خیانت ها و کم فروشی ها و رباخوری ها و ریاکاری های خودشون کاری کردن که درونشون اینجوری بشه و بعد میان میگن خدا عادل نیست ! در صورتی که خودش عادل نیست...ولی خب...**خدای هر کسی آینه ای از خودشه...**

من که اینجوری فکر میکنم...

واقعا بهش رسیدم که میگم...

در کل :

در کل هر چقدر خودت خوب باشی...خدارو هم خوب میبینی...و هر چقدر خودت بد باشی...خدارو هم بی رحم تر میبینی !

من خودم قبلا از خدا خیلی ایراد میگرفتم...

میگفتم این خدا چرا اصلا صدامو گوش نمیده !

هه...

در صورتی که این ایراد دقیقا در خودم بود و من کلا به صداهای درونیم میگفتم خفه شو بذار کارمو کنم...

و چون اینجوری بودم همش میگفتم :

چرا خدا صدام رو گوش نمیده...

جالبه نه ؟

واقعا جالبه...

خیلی جالبه !

یکی چند وقت پیش بهم گفت:

رضا؟

چرا این خدا دست کسی رو نمیگیره؟

بهش گفتم: تو خودت دست چند نفر رو گرفتی؟

**گفت هیچکس...**

گفتم:

ما ایراد های خودمونو به خدا نسبت میدیم... برو خودتو درست کن... مطمئن باش دیگه همچین حرفی رو درمورد خدا نمیزنی!

99 درصد ماها یه بارم قران رو کامل نخوندیم...

اگرهم خوندیم فقط در حد چند صفحه بود... گفتمی بخونم و رد شدی...

یا شایدم گفتمی بخونم ماه رمضونه ثواب داره...

اما یه دور کامل به دقت نخوندی...

اینو به کسایی میگم که خیلی از این فکرا میاد تو سرشون:

- چرا خدا به افریقا نمیرسه؟
- چرا خدا دیده نمیشه؟
- چرا خدا سکوت میکنه؟
- چرا خدا...

خب تو اول یه بار این قران رو بخون بعد بیا هی بگو چرا چرا چرا چرا چرا...

باور کن تموم سوالاتت جوابش تو قران هست...

خدا چکار کنه تو تنبلی میکنی و نمیری قران بخونی؟

باید تنبلی رو بزنی کنار و حداقل 1 بار تو عمرت بشینی این کتاب رو کامل بخونی...

خدا خودشو تو قران کامل معرفی کرده...

خیلی هم ساده نوشته شده...

اگرم زورت میاد برو ترجمه صوتی قران که به زبان فارسی هستش رو گوش بده (با صدای کبیری)

بچه ها...

نذارید شیطان بهتون بگه :

قران رو بذار بعدا بخون ! وقت زیاده ! بذار از شنبه...از ماه بعد بخون...بذار وقتی پاک شدی بعدش بخون...الان زوده...باشه واسه بعد...

هه....

این شیطان خیلی زرنگه...تا مارو جهنمی نکنه بی خیال نمیشه...

معلوم نیست مخ چند نفر رو همینجوری زده که کسی سمت قران نمیره !

بچه ها...خواهش میکنم...تمنا میکنم...یه دور کامل ترجمه قارسی قران رو بخونین...

خواهش میکنممممم

میبینی چند بار تو این کتاب گفتم قران بخون ؟ حتما مهمه که گفتم دیگه...

بچه ها....

حرفام تو این فصل تموم شد...

لطفا با تنبلیتون بجنگید...

خیلی از کسانی که از خدا ایراد میگیرن و میگن چرا خدا فلانه بیساره چرا خدا جواب نمیده چرا خدا بهشت جهنم خلق کرد...چرا خدا دعا میکنم ساکته و از این چیزا...

این اشخاص آدمای تنبلی هستن که اصلا نمیخوام ذره ای تکون بخورن...

کسانی که میگن چرا خدا جوابم رو نمیده...دقیقا همون اشخاصی هستن که زورشون میاد حتی برن واسه خونه دوتا نون بگیرن...

بچه ها...

من تو این فصل خواستم با حرفام وکیل خدا بشم و ازش دفاع کنم...

چون حس میکنم خیلی بی انصافیه که کسی خدارو اینجوری قضاوت کنه...

هیچ کار خدا بی حکمت نیست...

باور کن همه چیز تحت کنترلشه...

انقدر خدارو تو ذهنت بد نبین...

اگه بد ببینی... بد میبینی...

خدا خیلی عادل و مهربونه...

حتی اگه شیطونم خلق کرد بخاطر حکمتش بود و شیطونم میتونه کمکمون کنه رشد کنیم...

شیطون از آتیشه و ما از گل...

آتش باعث میشه گل پخته بشه...

**اگه ما خودسازی کنیم و در مسیر خودسازی قرار بگیریم خود شیطونم معلم خودسازی ما میشه...**

چون وظیفه شیطون چیزی جز گاز گرفتن ناخالصی های درونی ما نیست!

اینارو میگم چون بعضی دوستان شاکی بودن و میگفتن :

رضا ؟

چرا خدا شیطون رو خلق کرد که مارو گول بزنه !

ببین ؟

شیطون به ما بدی هامونو نشون میده و اگه ما یکم زرنگ باشیم از وجود شیطونم میتونیم استفاده

مفید ببریم!

حتی پشت درد ها و رنج های ما هم حکمتی وجود داره...

تو قسمت های بعدی درمورد عدل و حکمت و مهربونی خدا بیشتر حرف میزنم...

ولی در کل بچه ها...

خدا به اندازه باورمون باهامونه...

اگه میخوای خدایی رو تجربه کنی که خیلی بهت حال میده...

لطفا درمورد خدا فکرای خوب تو سرت بیار !

و در مورد خدا حسن ظن داشته باش.

تو فصل بعدی میخوام در مورد این مسائل مهم حرف بزنم :

- عدالت خدا
- مهربونی خدا
- حکمت خدا

چون عموم ما ایرانی ها این سه تارو کامله کامل باور ندارن...

بخاطر همین فکرای منفی در مورد خدا به سرمون میزنه...

خلاصه فصل بعد رو از دست نده...

تا فصل بعد....

فعلا خدا نگهدار...

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

...

..

.

آها !

راستی ؟

قبل اینکه بریم فصل بعد میخوام یه چیزی رو بهت بگم !  
 لطفا منابع درستی رو انتخاب کن برای پاسخ به شبهات...  
 چون ممکنه تا اینجای کتاب درمورد خدا سوالات زیادی به ذهنت رسیده باشه...  
 طبیعی هم هستش...

لطفا اگه شبهه واست پیش اومد از یه عالم دانا شبهات خودتونو سوال کنید و یا تو سایت های معتبر  
 برید و جوابشو پیدا کنید.

بعضی ها به جا اینکه برن از عالمش سوال کنن میرن از یه آدم دربو داغون سوال میکنن و باز تولید  
 شبهه میکنن!

**شما مریض بشی میری از کارمند شهرداری قرص و آمپول میگیری یا میری دکتر؟**

چرا جواب شبهاتو از آدمای نادون میگیری؟

من وقتی برام شبهه ایجاد میشه سعی میکنم از کسی سوال بپرسم که بدونم طرف عالم هستش...  
 نه از بقالی سر کوچمون که چیپس و پفک میفروشه...

لطفا دقت کنید و منابع درستی رو واسه پاسخ به شبهاتون پیدا کنید...

خخخ

از بس تایپ کردم دستام درد گرفت

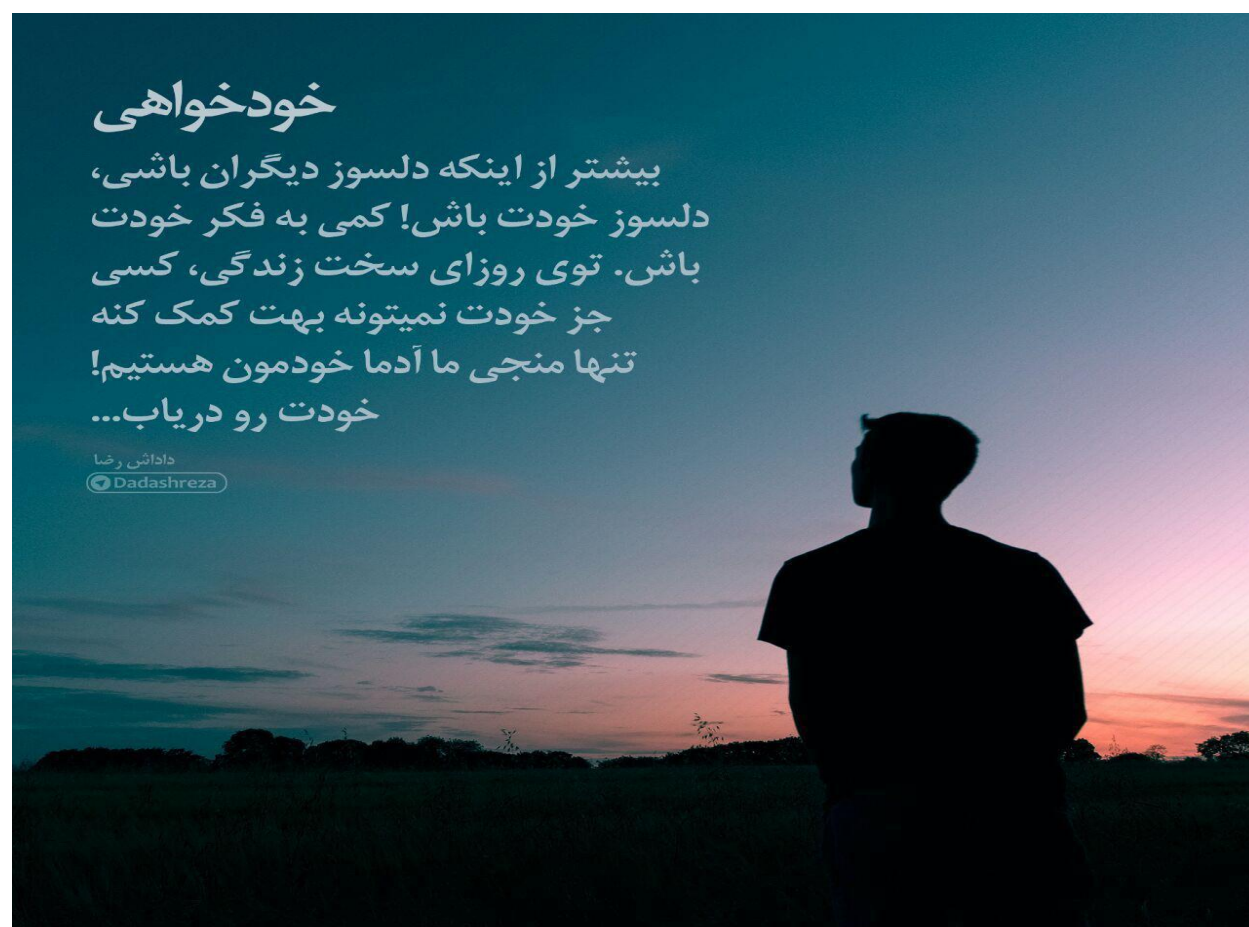
تا فصل بعدی...

فعلا خدا نگهدار ☺

## پایان فصل هشت

نام کتاب :

خشت اول



Dadashreza.com

# شروع فصل نه

## نام این فصل :

ما ایرانی ها چرا با خدا رابطمون اینجوریه ؟

نویسنده : داداش رضا

درمورد عدل و حکمت و مهربونی خدا چقدر میدونی ؟ این فصل رو بخون... خیلی کاربردیہ ! خیلی !

سلام...

به فصل جدید خوش اومدی...

ببین؟

من همیشه تو سایت و کانال و... تلاش میکنم خدایی که واقعا خودم حسش کردم رو به همه معرفی کنم...

اما من قبلا منکر خدا بودم...

ولی الان که دارم باهاتون حرف میزنم خیلی خوب تونستم خدای واقعی رو درکش کنم...

کلا به مباحث خداشناسی خیلی علاقه پیدا کردم و معتقدم بهترین راه برای شناخت خدا اینه که اونجاهایی که یه حسی دستت رو گرفت رو همش به یاد بیاری...

البته راه های دیگه ای هم برای شناخت خدا هست...

مثل خودشناسی.. مثلا یه مدت بری کارهایی که خودتم میدونی غلطه و ربطی به دین و خدا نداره رو کنار بذاری.. بعدش کم کم نگاهت به زندگی تغییر میکنه و از درون پاک میشی و کم کم خدارو از رو حقایق زندگیت پیدا میکنی... مثلا میری جلو آینه از خودت میپرسی :

خب... منو کی خلق کرد؟

کی منو درست کرد؟

همین سوال یعنی آغاز خودشناسی که تهش به خدا شناسی میرسه...

خلاصه راه های زیادی برای شناخت خدا هست...

من خودم راه خودشناسی رو بهتون پیشنهاد میدم... اما اگه مثل من دوست دارید سرعتتون بیشتر بشه سعی کنید تا میتونید جاهایی که حاجت گرفتید رو به یاد بیارید... به خصوص اونجاهایی که گرفتار بودی و یهو بی اختیار از درون یه دعایی کردی... اونارو به یاد بیار و سعی کن اتفاقات زندگیت رو اتفاقی نبینی...

اینجوری خیلی راحت درکت از خدا بالا میره و به خدا شناسی میرسی.

نتیجه خداشناسی و کلا خشت اول هم چیزی جز **اعتماد** نیست...

شما هر چقدر خدارو بهتر میشناسید راحت تر میتونید بهش اعتماد کنید...  
یه جورایی میتونی برای زندگیت تلاش کنی و نتیجه رو به خدا واگذار کنی... و انقدر غم نتیجه رو نخوری...

هر کسی رو دیدی که زیاد نگران نتیجه هستش بدون به خدا اعتماد نداره...  
اگه دقت کرده باشی عموم آدمای استرسی همینجوری ان ! بخاطر همینه نتیجه گرا میشن ....  
ولی کسی که به خدا اعتماد داره حرکت میکنه و میدونه که خدا کمکش میکنه...  
این حرف منو همیشه یادت بمونه...

**آدما به میزانی که خدارو میشناسن... سرعتشون تو زندگی بیشتر میشه و صبور تر میشن...**

بچه ها ؟

با خدا بودن ربطی به ریش و چادر و ... این چیزا نداره.

درسته نشونش همینه... اما اصل نیست.

یعنی میتونه کسی ظاهرش اینجوری باشه اما اعتمادش به خدا صفر باشه...

متوجه منظورم هستی ؟

همه چی اعتمادیه بچه ها...

آدما به میزانی که به خدا اعتماد میکنن... به خدا نزدیک ترن و خدارو بهتر شناختن.

ولی این چیزا به حرف نیست بچه ها...

**بلکه به عمله...**

آدمی که عمل میکنه به خدا اعتماد داره...

من خودم واقعا پسری هستم که میرم تو دل ترسام و عمل میکنم...

خیلی دوست دارم درمورد پاشنه آشیل جامعه ایرانی یکم باهاتون صحبت کنم...

چون دقیقا همینجاست که خیلی ها با خدا مشکل دارن !

درمورد این موضوعاتی که الان میخوام بگم خیلی تحقیق کردم....

خیلی !

متوجه شدم عموم مردم تو جامعه ایرانی نسبتا با خدا هستن ...

اما تو این سه مورد خیلی میلنگن و بخاطر همین اعتمادشون به خدا کمه ...

این سه مورد ایناست :

- 1: عدالت خدا
- 2: حکمت خدا
- 3: مهربونی خدا

قبول کن عموم ایرانی ها این سه تارو باور ندارن...

بخاطر همینه اکثرا ناسپاس و ناشکر هستن و تو زندگیشونم تنبل هستن و مدام احساس گناه دارن.... و حرکت و گامی به رو به سمت جلو برنمیدارن و همیشه از دولت توقع دارن برایشون کاری بکنه...

تعداد اینجور آدمها واقعا زیاده متاسفانه...

وگرنه کسی که این سه تا چیز رو داشته باشه : **به خدا اعتماد میکنه....**

و خیلی قویه...

- یعنی ترس و استرسش کمتره...
- شبها راحت تر میخوابه...
- با قدرت گام برمیداره
- و خیلی چیزای دیگه...

کلا با خدا بودن همین چیزاش خوبه دیگه...

از درون آدم رو قوی و امیدوار میکنه...

کسی که با خداست هیچوقت تو زندگی به بن بست نمیخوره...

چون میگه :

خدا هست...

همین باعث میشه آدم از درون به آرامش برسه...  
 بذار در مورد پاشنه آشیل ها باهاتون حرف بزنم...  
 از عدالت خدا شروع میکنم...

## عدالت خدا :

عدالت خدا پاشنه آشیل خیلی هاست...

احتمالا زیاد شنیدی کسایی رو که مدام میگن :

چرا خدا به آفریقایی ها نمیره... چرا فلانی رو ویلچر سواره... چرا فلانی همجنس گراست... چرا یکی تو خانواده بد به دنیا میاد که بد بشه... چرا بچه فلانی مرد...

چرا چرا چرا چرا چرا...

کلا این چرا ها ته نداره...

- چرا در دیزی بازه؟
- چرا دم خر درازه؟
- چرا در گنجه بازه؟
- چرا بی بی بینمازه!
- دختر این پیرزنه چرا گرامافون می زنه!
- چرا آب تو تلمبه س، چرا گوشکوب قلمبه س؟

خخخخ 😊

کلا بخوای هی بگی چرا چرا چرا چرا چرا چرا به هیچ جا نمیرسی...

به جا چرا پرسیدن ها باید اولاد خدارو بشناسی و دوما ؟

بفهمی حساب کتاب ما با حساب کتاب خدا خیلییی فرق داره... خیلییی....

میدونی مشکل چیه ؟

مشکل اینه که عدالت خدارو درک نکردیم... و چون نمیتونیم درک کنیم...

نمیفهمیم !

چون مغزمون محدوده !

بخاطر همین خدا گفته تو کار من دخالت نکنید !

ولی در کل اینو از من یادت باشه...

**اصولا خدا جبران میکنه...**

یعنی چی ؟

یعنی اگه کسی رو دیدی که خیلی داره سختی میکشه...خدا بعدا هم تو این دنیا هم تو اون دنیا  
براش جبران میشه... (البته به شرط اینکه کم نیاره و بجنگه...و امتحان زندگیش رو قبول بشه...)

واقعا حساب کتاب ما با حساب کتاب خدا فرق داره...

ماها متاسفانه همه چیزو دوست داریم سطحی ببینیم...

نگاه خیلی ها عمیق نیست...

اینکه خدا جبران میکنه ممکنه یه جوری جبران کنه که به مخت هم نرسه...

ممکنه روز قیامت همه فکر کنن این شخص جهنمی بشه...اما خیلی راحت خدا میبخشش و بهشتی  
میشه...

میدونی چرا ؟

چون خدا عادله...

به هر حال این شخص سختی کشیده و خدا الان براش جبران کرده...

هر چند...جبران خدا تو همین دنیاست...

کلا بچه ها...

زیاد نباید تو قضیه عدالت خدا ریز شد و مدام چرا چرا چرا کرد...

چون اصلا سر در نمیاریم...

در همین حد که پذیری خدا عادله کافیه...

**اینو بپذیر که : خدا منبع خیر و خوبیه...**

هر اتفاق به ظاهر بدی که برات میوفته بعدا میفهمی اون اتفاق همون اتفاق خوبه بوده...  
اینا تجربه شخصی خودمه...

بخاطر همین من خیلی وقتا شرمنده خدا شدم...

**دوست ندارم مثل من بعدا شرمنده بشی...**

سعی کن جووری با خدا حرف بزنی که بعدا از حرفت پشیمون نشی...  
ببین؟

خدا خیلی عادل بود که نداشت سرویس بشم...

وگرنه الان اینجا نبودم...

تو هم خیلی جاها میتونستی سرویس بشی اما نشدی...

اینا همه لطف خدا بود...اگه خدا عادل نبود مطمئن باش الان زنده نبودی...

اما اگه خدا کمکت کرد فقط یه دلیل داشت...دلیلشم این بود خدا خواست برات جای دیگه جبران کنه ...

مثلا خدا میخواد به من یه همسر عالی و مهربون بده...میدونی چرا؟

چون میخواد برای من جبران کنه...

این ته عدالت خداست...

**خدا وقتی ببینه شخصی طاقت نداره نمیداره یه اتفاقی براش بیوفته که از سطح طاقتش بالاتره...**

حتی اونایی هم که گفتم مثلا فلانی رو ویلچر سواره و ... مطمئن باش طرف طاقتش رو داره تحمل کنه وگرنه خدا اصلا نمیداشت این اتفاق براش بیوفته...

بازم میگم...

زیاد درمورد عدالت خدا همیشه نظر داد چون مخ ما سر در نمیاره...

من خواستم به زبون خودم ساده توضیح بدم.

ببین؟

سعی کن بزرگ و عمیق فکر کنی... اینجوری بهتر میتونی عدالت خدا رو بفهمی.  
تو نمیتونی سر از کارای خدا در بیاری چون خدا خیلی میدونه و ما هیچی نمیدونیم...

**اینو بپذیر و تسلیم باش !**

خدا خیلی بزرگه....

خیلی...

یه زلزله میاد همه گیر میدن به خدا که چرا خدا اینجوری کرد اونجوری کرد... در صورتی که شاید حکمت بر این بود که این اتفاق بیوفته...  
تو از کجا میدونی آخه...

بذار کمی در مورد حکمت خدا حرف بزنم...

چون پاشنه آشیل خیلی هاست...

## حکمت خدا:

بین...

خدا توی قران خودشو حکیم معرفی کرده... حکیم یعنی یه شخصی که خیلی میدونه و ما در برابرش هیچی نمیدونیم...

حکمت خدا به این معنی هستش که مثلا بعضی وقتا فرزند فلانی میمیره و به جاش خدا یه بچه صالح میده و بعد اون دنیا خدا میگه اگه بچه اولت زنده میموند باعث شر و فلان مشکل میشد و ما اونو ازت گرفتیم و این فرزند صالح بهت دادیم...

کلا خدا از این کارا تو زندگی ما زیاد انجام داده...

یکم اعتماد داشته باشی جیکت در نیما...  
چون میدونی یه حکمتی در کاره...

خیلی وقتا یه چیزی رو از خدا میخوای و بهت نمیده و کلا قاطی میکنی... اما سه ماه بعد میفهمی که همون بهتر که خدا بهت نداد...

اگه میداد بیچاره میشدی...

یکی از بچه ها یکی رو واسه ازدواج میخواست و بخاطرش داشت دیوونه میشد...

اما بعد از سال ها بهش نرسید و داشت از ناراحتی سخته میکرد... اما سه سال که گذشت فهمید این کسی که دوستش داشت کلا شخص خوبی برای زندگی نبود و بعدش کلی شرمنده خدا شد و بعدشم با کسی ازدواج کرد که واقعا همسر خوبی بود... و همیشه خدا رو بابت این اتفاق شکر میکرد و از ته دلش شرمنده خدا بود که چرا انقدر به خدای مهربون سوظن داشت...

خلاصه به این چیزا میگن حکمت خدا...

یعنی کسی که حکمت خدا رو باور کنه ... به نظر من 80 درصد استرس هاش از بین میره...

چون هر اتفاقی بیوفته میگه :

خیره...

خدا حواسش بهم هست...

وای...

چقدر خوبه این حس اعتماد...

نه ؟

ببین ؟

از حکمت خدا همون لحظه نمیشه سر در آورد... اصولا چند وقت بعد میفهمی...

مثلا حکمت سختی های سال 93 من این بود که یه روزی بشم آدمی که بخوام اینارو برای شما بگم... یعنی من یک درصد فکر نمیکردم یه روزی بخوام در مورد خدا بگم و کسی رو به پاکی دعوت کنم...

اما حکمت خدا اینجوری بود که زندگی من به این سمت کشیده بشه...

این چیزا خیلی مویرگیه... خیلی حساسه... هر کسی ازش سر در نیاره...

از تو هم میخوام زیاد توش ریز نشی چون دیوونه میشی... اگه خدا فعلا حاجتت رو نمیده صد در صد حکمت خدا بر اینه...

بعدا میفهمی خیرت توش بوده... مطمئن باش...

لطفا به خدا اعتماد کن...

خدا مهربونه... همه چیزو میدونه... ازش نشونه بخواه بهت نشونه بده... به صدای الهامات درونیت گوش بده... اونا بهت میگن حکمت خدا بر چیه...  
باید زرنگ باشی تا بتونی تشخیص بدی فلان اتفاق حکمتش چیه ...

خدا خیلی مهربونه... خیلی...

بذار از مهربونی خدا هم برات بگم...

چون خیلی ها هستن که دقیقا همینجا میلنگن و احساس گناه دارن...

### مهربونی خدا:

اینکه میگن خدا از مادر مهربونتره واقعا درسته...

درمورد مهربونی خدا همین مثال کافیه :

بچه ها ؟

من پنج ساله سایت پاکی دارم...

درسته ؟

یه سوال دارم...

تا حالا شده من شمارو بخاطر گناهتون سرزنش کنم ؟

درسته ...

شاید بعضی وقتا تلنگر زده باشم اما سرزنش هرگز... همیشه بهتون امید و انگیزه دادم و با شما صمیمی و دوستانه رفتار کردم و سعی کردم با شما مهربون باشم...

واقعا هم دوستون دارم...

حالا یه سوال :

اشتیاق من برای هدایت شما بیشتره یا اشتیاق خدا برای هدایت شما ؟

هوم ؟

- خدا مهربون تره یا من ؟
- خدا دلسوز تره یا من ؟

خدایی بشین به این سوالاتم فکر کن...

اگه بدونی خدا چقدر دوست داره اصلا دیوونه میشی...

ما اون موقع که بد هم بودیم خدا با ما مهربون بود...

خب الان که داریم خوب میشیم و در مسیر پاکی هستیم که خدا بیشتر دوستمون داره...

بخاطر همین خدا داره روز به روز بیشتر رومون کار میکنه تا به سمت خودش هدایت بشیم...

بچه ها ؟

خدا به همه ما هادی درون داده...

یعنی یه صدای ندای درونی که من اسمشو الهام گذاشتم....

میخوام بگم خدا تنهامون نداشته....

همین الهام بود که شمارو اینجا آورد...

شما همتون دارید در هر لحظه هدایت میشید...

ولی این خدا نیاز به اعتماد تو داره تا بتونه هدایتت کنه...

پس بهش اعتماد کن و به عدالت و حکمت و مهربونی خدا اعتماد کنید و به سمت جلو حرکت کنید...

نگران گناه هات نباش...

خدا همه رو میبخشه...

مطمئن باش اگه مهربونی خدا رو باور کنی و حرکت کنی درها یک به یک برات باز میشه و جاش برسه خدا قلب هایی رو برات نرم میکنه که بهتر هدایت بشی...

تو تنها نیستی...

دیگه این حرف رو نزن...

ذهن ما خیلی منفیه...

اگه هزار تا از خدا خوبی ببینیم یادمون نمیاره و فقط توجهش میره به سمت چیزای منفی... اما تو آگاهانه جلوشو بگیر و به مهربونی خدا تو زندگیت دقت کن و به یاد بیار جاهایی که دستتو گرفت و نداشت اتفاقی برات بیوفته...

میگم؟

بیا یه سجده شکر بریم و خدارو بخاطر اون چیزی که ازش قبلا میخواستیم و نداد شکر کنیم...

جدی میگم باور کن...

چون اگه میداد بیچاره میشدیم...

واقعا میگم... برو سجده فقط شکر کن خدارو...

بگو خدایا ممنونم که اون سال اون حاجت منو ندادی...

اگه میدادی بد بخت میشدم.

خدایا؟

حکمت رو شکر!

خدایا ...

زندگیم رو دست تو سپردم و راضی ان به رضای تو ...

هر چی برام خیره اتفاق بیوفته .

بچه ها...

این اتفاق برای من افتاده...

اگه خدا اون چیزی که ازش میخواستم رو میداد الان من افسردگی میگرفتم... چون بعدا فهمیدم

خیرم اصلا تو اون چیزی که ازش میخواستم نبود...

تو هم یه لحظه چشاتو ببند فکر کن...

و به یاد بیار ...

خواهش میکنم صبور باش ...

صبر یعنی احترام و اعتماد به خدا ...

خدا تنهامون نمذاره...هیچوقت ❖ مطمئن باش...

**خیراون چیزی که تو دوست داری نیست...**

**خیراون چیزی هستش که برات اتفاق میوفته...**

شاید بگی رضا :

به خودم بد کردم...عقب موندم از زندگی...چکار کنم رضا...

ببین ؟

ناراحت نباش...جدی میگم...

یکی تو بیست و سه سالگی ازدواج می کنه و اولین بچه شو ده سال بعد به دنیا میاره...اون یکی

بیست و نه سالگی ازدواج می کنه و اولین بچه شو سال بعدش به دنیا میاره..

یکی بیست و پنج سالگی فارغ التحصیل می شه ولی پنج سال بعدش کار پیدا می کنه...

اون یکی بیست و نه سالگی مدرکشو می گیره و بلافاصله کار مورد علاقه شو پیدا می کنه...

یکی سی سالگی رئیس شرکت می شه و در چهل سالگی فوت می کنه...

اون یکی چهل و پنج سالگی رئیس شرکت می شه و تا نود سالگی عمر می کنه...

تو نه از بقیه جلوتری نه عقب تر...

تو توی زمان خودت زندگی می کنی...

پس آرام باش...

از زندگی لذت ببر و خودت رو با کسی مقایسه نکن...

این فصل خیلی طولانی شد...

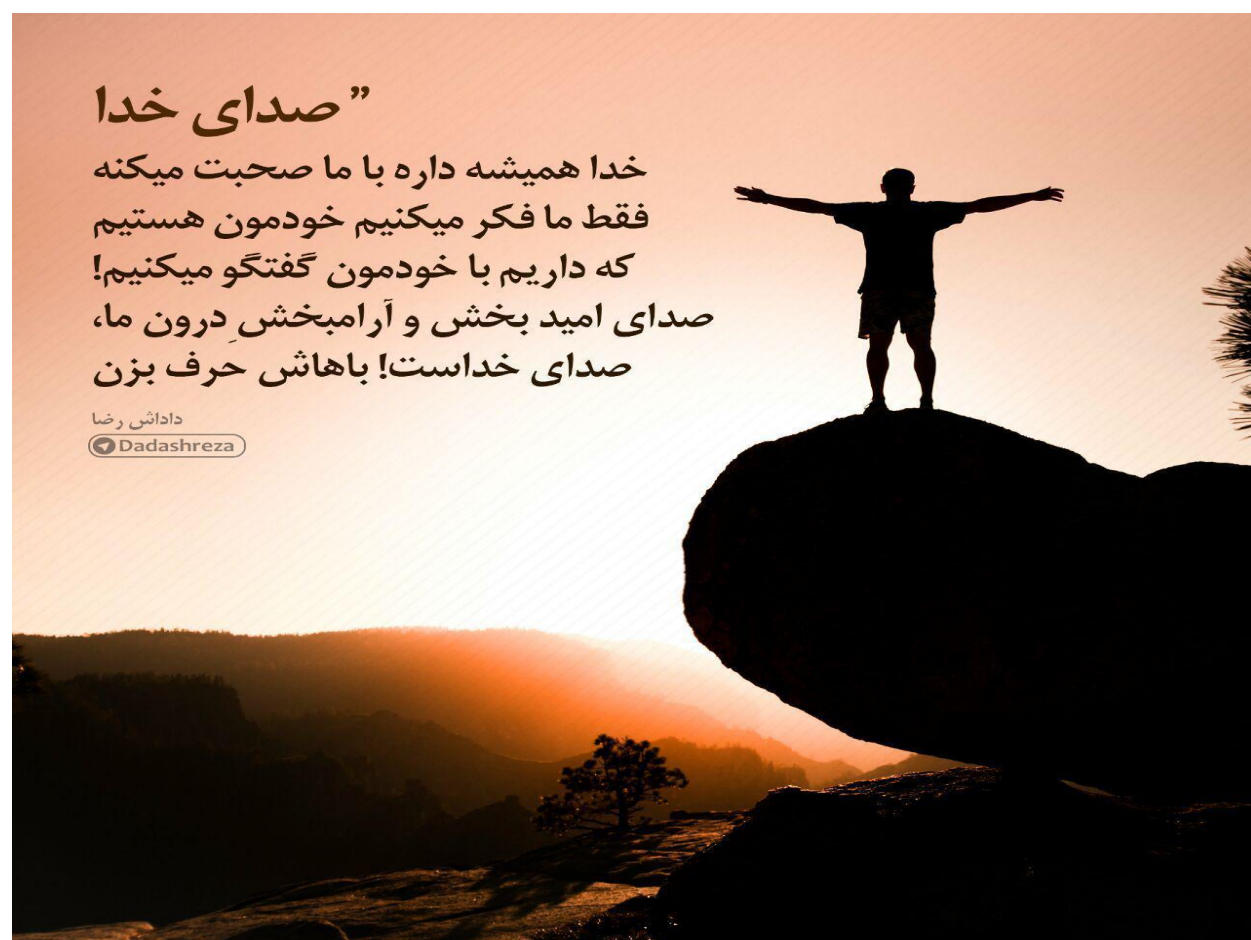
ببخشید زیاد حرف زدم...

بریم سراغ فصل بعدی...فعلا 😊

## پایان فصل نه

نام کتاب :

خشت اول



Dadashreza.com

# شروع فصل ده

## نام این فصل :

بقیه رو خودت برو دنبالش...

نویسنده : داداش رضا

خب دیگه...این کتابم داره تموم میشه...ولی قبلش باید یه سری حرفا بهت بگم...

سلام ...

خوبی ؟

خب ...

چه خبر ؟

به نظرم تا اینجا کتاب تا حدودی خدا رو شناختی ...

بذار بازم مثل همیشه از تجربیات خودم بهت بگم ...

بین ...

درسته من اینهمه درمورد خدا گفتم ...

اما خدا کلا کسی رو به زور به سمت خودش نمیاره ...

اینو بارها تو قران هم گفته ...

گفته منه خدا خوشم نمیاد کسی رو به زور هدایت کنم یا نماز خونش کنم ...

همیشه هم پنهانی دستمونو میگیره ولی بازم کسی رو به زور هدایت نمیکنه و نمیگه :

منم خدا ! بیا منو بپرست و نماز بخون !

نه ...

خدا هرگز این کارو نمیکنه ...

خودت باید بری سمتش ...

وقتی بری سمتش یهو خدا هم میاد سمتت ...

خلاصه سعی کنید برای شناخت خدا وقت بذارید ...

یه جا خونده بودم نوشته بود اگه درمورد خدا و کارهایی که کرده زیاد فکر کنی و سعی کنی خدا رو

بشناسی ... خدا این دنیا و اون دنیا کلی بهت پاداش های خوب میده ...

هم این دنیا به آرامش میرسی و هم اون دنیا خدا کلی پاداش بهت میده ...

میدونی چیه ...

هر چقدر میگذره بیشتر میفهمم زندگی یعنی خدا...

ای کاش این اصل رو تو مدارس ما تاکید بیشتری بهش میکردن یا کلا بهمون میگفتن که اصل زندگی خداست و بقیه چیزا فرعه...

حرف زیاده در مورد این مسائل... ولی در کل...

برای شناخت خدا خیلی وقت بذار...

هر چقدر خدا رو بشناسی زندگی آروم تری داری...

چون خشت اولت محکم تره.

سعی کن اگه نماز نمیخونی نمازت رو شروع کنی...

هیچی بهتر از نماز نیست...

اینو بعدا میفهمی...

الان شاید زیاد درکش نکنی...

**یکم سنت بره بالاتر و حس کنی به زودی میمیری کم کم نماز میشه آمپول آرام بخش روح تو...**

خیلی چیزا هستش که بعدا درک میکنی...

تو جوونی کله هممون باد داره...

متوجه نیستیم...

اما به زودی متوجه میشیم که زندگی یعنی خدا...

دیروز موقع نماز مغرب یهو بابا بزرگم اومد تو اتاقم و منو دید که دارم نماز میخونم...

یهو بی اختیار گفت :

**آفرین...هیچی بهتر از نماز نیست...بخون پسر...بخون...**

این حرفش خیلی روم نفوذ داشت...

کلا من متوجه نفوذ کلام آدما میشم...

کسی که حرفش از ته دل باشه حرفش نفوذ داره...

وقتی اینو گفت قلبم یهو تیر کشید و فهمیدم بهترین چیز نمازه...

خدارو شکر ...

خدا بهم توفیق نماز اول وقت داده...

حتی نماز صبحم دارم چند وقتیته اول وقت میخونم...

این خود خود خود موفقیتیه...

در کل بهت تبریک میگم...

تو آدم خوبی هستی که اینجایی...

مطمئنم بعد این کتاب اتفاقات خوبی برات میوفته...

میدونی مشکل ما آدما چیه ؟

مشکل ما آدما اینه که کم حوصله هستیم...

زود میخوایم همه چی نتیجه بده ...

ببین ؟

در مسیر خدا که میخوای بیای باید خیلی صبور باشیا...

آخه بعضی جاها تلاش میکنی و باید بعدش منتظر باشی تا تلاشت رو خدا نتیجه بده... تو این مسیر باید به خدا اعتماد کنی و مدام دل دل نکنی...

سعی کن دوستای خوبی پیدا کنی و مسجد بری تا با آدمای با خدا بیشتر نشست و برخاست کنی...

قران بخون... قران خوندن کمکت میکنه بفهمی قدرت جهان دست خداست.

اگه خدا بخواد تورو تبدیل به بهترین کنه یه کاری میکنه به سمت خودسازی بری...

**خودسازی هم یعنی :**

**یه کاری کنی از بدی یکم دور بشی و به خوبی یکم نزدیک بشی...**

به این میگن خودسازی... من و بچه ها تو سایت داریم خودسازی میکنیم...

یعنی داریم خودمون رو از بدی دور و به خوبی نزدیک میکنیم...

ازت میخوام تو هم به سایتمون سر بزنی ...

تو زندگیت هیچ وقت از یاد مرگ غافل نباش...به خدا معلوم نیست تا امشب زنده باشیم یا نه...

خودتو تنها نبین ...

خدا باهاته...

خدا برای هر کدوم از ما چند تا فرشته نگهبان گذاشته که از ما مراقبت میکنند و تنها نباشیم...

بعضی وقتا که بیکاری با فرشته سمت چپ و راستت صحبت کن...

بدون خدا حواسش بهت هست.

نترس و استرسی نباش...

اخلاق خدا اینجوریه :

**وقتی قدم برداری...قدم بعدی رو بهت الهام میکنه...اما اگه قدمی برداری چیزی بهت الهام**

**نمیشه...پس حرکت کن و کل مسیر رو نبین...فقط قدم جلوتو ببین و بردار ...**

خدا به همه ما قدرت الهامات داده...بعضی ها میگن ندای درون...یا خدای درون یا هادی درون یا ...

اما این یه حقیقته...

خدا از درون با ما حرف میزنه...حرفاشم پر انرژیه...سعی کن باهاش دوست باشی...چون هدایتت

میکنه...اون صدایی که از درون ناراحتت میکنه صدای شیطونه و همیشه حرفاش انرژی منفی

میده...ولی صدای خدا حالت رو خوب میکنه...

این حرفم پشتش سالها تجربست...

ببین ؟ صدای خدا هر چی میگه درسته...اما حرفای شیطون نه...تموم ترساش الکیه...

لطفا نگران روزهای از دست رفتت نباش...خدا اگه بخواد همش رو به مرور زمان برات جبران

میکنه...بهش اعتماد کن...همین...حرفام تموم شد...

وقت کردی به سایتمون سر بزنی و پست هامون رو بخون...

مطمئنم کمکت میکنه...راستی ؟ آدرس سایتمونو که داری ؟

Dadashreza.com

## پایان فصل ده

### نام کتاب :

### خشت اول



Dadashreza.com

# شروع فصل یازده

## نام این فصل :

خدا به اندازه باورت باهاته...

نویسنده : دادرش رضا

میدونی خدا به اندازه باورت باهاته یعنی چی؟ یعنی هر جوری خدا رو ببینی همون خدا رو تجربه میکنی

سلام ...

خوبی ؟

میخوام یه رازی رو درمورد خدا بهت بگم...

من دقیقا پنج سالی میشه که دارم در مورد خدا و پاکی حرف میزنم...

و سعی میکنم خیلی از جوون هارو از گناه بکشم بیرون...

انصافا با آدمای متفاوتی در طول این سال ها رو به رو شدم...

میدونی نقطه مشترک همه چی بود ؟

نقطه مشترک همه بچه های سایت و کانالم این بود که هر کسی یه مدل خدارو میدید و خدارو

تفسیر میکرد...

- مثلا یکی میگفت خدا خیلی مهربونه...
- یکی میگفت خدا خیلی مغروره...
- یکی میگفت خدا خیلی باحاله...
- یکی میگفت خدا خیلی روزی رسونه...
- یکی میگفت خدا خیلی با مرامه و تا الی آخر...

من اوایل تعجب میکردم که چرا هر کسی یه جورى با خدا ارتباط میگیره...اما بعد ها که رازشو

فهمیدم متوجه شدم ما خودمون هستیم که با قدرت دادن به خدا...اونو به زندگیمون دعوت

میکنیم...

این میدونی یعنی چی ؟

یعنی خدا فقط به اندازه باورت باهاته...همین...

خدا که یکیه...

اما نوع برداشت ما باعث میشه خدا همون جورى با ما برخورد کنه...

بذار مثال بزنم...

بین...

خدا مدلش اینجوریه که اگه بگی خدا میتونه کمکم کنه کمکت میکنه...

اما اگه بگی خدا نمیتونه کمکم کنه کمکت نمیکنه...

کلا مدل خدا اینجوریه...

شاید بگی رضا ؟

**چرا خدا اینجوریه ؟**

والا منم زیاد بهش فکر کردم ... دلیل خاصی نداره...

- کلا اخلاق خدا اینجوریه دیگه...
- باید باهاش بسازی...
- کلا خدا به اندازه باور و ایمانت باهاته...

اگه بگی خدا به فکره... واقعا به فکرته... اگه بگی خدا منو نمیبینه و به فکره نیست...

دقیقا همین خدارو تو زندگیت تجربه میکنی...

بچه ها ؟

تورو خدا به حرفام دقت کنید...

سوال خیلی هاتونه ها...

خیلی از شماها تو سایت بهم میگردید خدا کمکم نمیکنه...

یکی از بزرگترین دلایلی که مشکلات حل نمیشه دقیقا همین موضوعه که تو قانون اخلاق خدارو نمیدونی...

اگه بگی همیشه و خدا نمیتونه ..

اینجوری خدا هرگز زرزرزرزرزرز کمکت نمیکنه...

اما اگه بگی : فقط خدا میتونه کمکم کنه... یهو خدا میگه : آره ... من میتونم... کمکت میکنم...

خیلی هاتون تو زندگیتون این حرف منو تجربه کردید...

زمانی که از همه جا قطع امید کردی و خدارو صدا زدی اتفاقا خدا زودتر دعواتو مستجاب کرد...

اینا همه باید تورو به فکر فرو ببره...

آره...

خدا به اندازه باور و قدرتی که در ذهنت بهش میدی باهاته...

اینا همش تجربه هام در مورد شناخت خدا بود...

امیدوارم کمکت کنه...

چون واقعا خالصه و چیزی هستش که واقعا درکش کردم...

خدا غیر ممکن نمیفهمه...

اما اگه بگی : این مشکلم غیر ممکنه حل بشه...

خدا هم میگه : باش... خوش باشی با مشکلات !

یعنی خدا با تو خیلی بی تفاوت رفتار میکنه...

ولی وقتی بگی :

خدایا ؟ من میدونم تو کمکم میکنی...

خدا میگه :

چشم بنده من...حتما کمکت میکنم !

یعنی کل داستان خدا مثل یه بازی میمونه...

اگه بلد باشی همیشه امید رو تو دلت زنده نگه داری و همش تو ذهنت بگی : خدا خدا خدا خدا  
خدا...یهو تموم مشکلاتت به مرور زمان حل میشه...

زندگی منو ببینی متوجه میشی دارم چی میگم !

کسی که منو بشناسه میدونه چی بودم چی شدم...

رمز اصلی من دقیقا همینیه که **امیدوارم**...نه تنها خودم امیدوارم..بلکه این امید رو به همه تزریق میکنم...

یکم پیگیر کارها و رفتار و اخلاق من باشی میدونی که تلاش میکنم امید رو در دل خودم و بقیه زنده نگه دارم...

چون امید که باشه همه چی هست... شیطان تموم تلاشش رو میکنه که امید رو نا امید کنه...

**ولی من تلاش میکنم امید رو در دل خودم و شما همیشه زنده نگه دارم...**

میخوام یک تمرینی بهت بدم...

برو بین کجاها میگی خدا نمیتونه و قدرت رو به غیر خدا میدی... احتمالا همونجا پاشنه آشیلته و باید روش کار کنی... بین کجاها استرسی میشی... دقیقا همونجا نقطه ضعفته...

مثلا من نقطه ضعفم اینه که همیشه میترسم سرم یه بلایی بیاد ...

**دلیل این طرز فکر منم اینه که تو بچگی خیلی اذیت شدم. یه جورایی تو خاطرات ذهنیم مونده و به همین راحتی نمیتونم بگم خدا نمیداره من آسیب شدیدی ببینم. باید مدام رو خودم کار کنم و دنبال مثال هایی باشم که به خودم ثابت کنم خدا ازم محافظت میکنه و کافیه من باورش کنم...**

یکی از دلایلی که همیشه تلاش میکنم از قدرت محافظت خدا برای خودم و شما بگم همینیه که پاشنه آشیل خودمه...

دارم تمرین میکنم تا خدارو محافظ خودم ببینم... همش هم میگم یا حفیظ...

مثلا من سال 94 با ماشین تصادف کردم. واقعا خدا رحم کرد... ممکن بود کسی رو زیر بگیرم... پس خدا ازم داره محافظت میکنه... فقط من باید اینارو به یاد بیارم و برای خودم مرور کنم...

خدا با چشم سر دیده نمیشه که من بفهمم کجاها ازم محافظت کرده...

درسته من در کودکی خیلی اذیت شدم اما هیچ آسیبی به من نرسید و این یعنی خدا ازم مراقبت کرده و میکنه...

هر کسی درمورد خدا یه پاشنه آشیلی داره...

**یکی از بچه ها پاشنه آشیلش بیماری بود... میترسید بیمار بشه و بمیره ...**

**همین نگرانش میکرد... چون نمیتونست باور کنه خدا میتونه خوبش کنه...**

یکی از بچه ها هم همش نگران آینده بود... نمیتونست باور کنه خدا کمکش میکنه... خلاصه دوستای خوبم...

هرجا ضعف داشتی برو درستش کن...

تا تو رو پاشنه های آشیلت کار نکنی نمیتونی خدای واقعی رو بشناسی ....

واقعا برای این تمرین وقت بذار...

باور کن نتیجه میگیری...

بچه ها...

خواهش میکنم این تمرینات رو حل کنید...

به خدا این دنیا همه چی تلاشه...

واقعا میگم...

**بدون تلاش هیچی به دست نمیاد...**

برو بین کجاها به خدا قدرت نمیدی...رو همون نقاط کار کن...

تلاش کن لطفا!

نخون و رد نشو همینجوری....

این دنیا همه چی تلاشه...

تلاش نکنی هیچی تو زندگیت عوض نمیشه...

نه تنها تو این قضیه...بلکه تو کل زندگی همه چی تلاشه...

اگه صبح تا شب دعا کنی اما تکونی به خودت ندی هیچی در زندگی تو تغییر نمیکنه....

**این خدایی که من شناختم برای کسی که تلاش نمیکنه اصلا خدایی نمیکنه...خدا از کسی که تلاش**

**نمیکنه بدش میاد.اگه صبح تا شبم دعا کنه دعاش رو مستجاب نمیکنه...**

همه چی تلاشه...

تلاش میتونه ذهنی و جسمی باشه...

الان این تمرینی که من دادم تلاش ذهنی نیاز داره...اما ممکنه تو جسمی هم برات تلاش کنی چون

باید به خودت فرمان حرکت بدی و بری چند تا کتاب درمورد پاشنه های آشیل درمورد خدا

بخونی...

تو باید قدرت رو دست خدا بدی و این خودسازی و تلاش نیاز داره...

با یه گوشه نشستن هیچی در زندگیت تغییر نمیکنه...

صبح تا شبم گریه کنی اما تلاشی نکنی هیچی در زندگیت تغییر نمیکنه... اینارو گفتم چون دوستون دارم ...

آخه آیه قرانشم هست که میگه دنیا جورى هستش که همه چی تلاشه...

ربطی به مسلمونی و مسیحی نداره. خیلی از ژاپنی ها خدا هم ندارن... اما از بس تلاش میکنن کشورشون ثروتمنده...

**همه چی تلاشه... تلاش باشه کشور پیشرفت میکنه... تلاش نباشه و جوونای ما تلاش نکنن کشورمونم پیشرفت نمیکنه...**

من شخصا باورم همینه... بخاطر همین همش دارم تلاش میکنم برای خواسته هام...

برو در مورد خدا ضعف هات رو بشناس و برای درست کردنشون لطفا و خواهشا تلاش کن!

اگه تلاش نکنی هیچی در زندگیت تغییر نمیکنه... پس نباید پس فردا غر غر کنی و بگی چرا زندگیم اینجوریه... خب خودت خواستی که اینجوری باشه... وگرنه تلاش میکردی...  
مگه نه؟

خواهش میکنم تلاش کن... التماس میکنم تلاش کن... تورو جون عزیزت تلاش کن...

پس فردا نگی چرا زندگیم اینجوریه ها...

حق هم نداری گریه کنی... چون تلاشی نکردی... خواهش میکنم پا بذار رو تنبلی هات و آیندت رو بساز...

اینا همه باورهای خودمه...

بعضی ها همش میگن رضا تو معجزه خدایی...

تو فلانی...

تو بیساری...

همه میگن تو معجزه بودی و شانس داشتی...

**این حرفا منو ناراحت میکنه...**

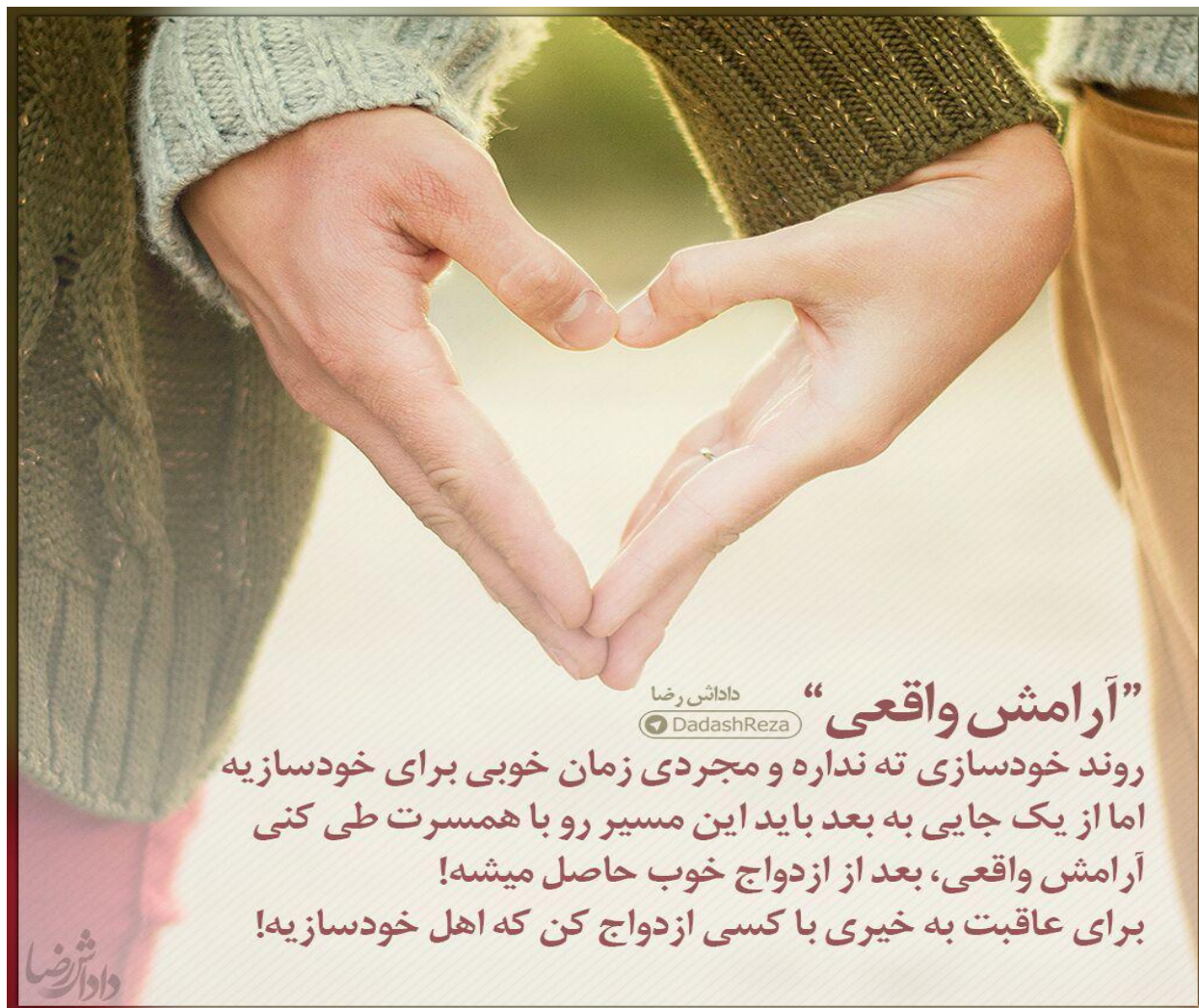
چون کسی شاهد تلاش های شبانه روزیم نبوده...



## پایان فصل یازده

نام کتاب :

خشت اول



دادرش رضا

DadashReza

“آرامش واقعی”

روند خودسازی ته نداره و مجردی زمان خوبی برای خودسازی  
اما از یک جایی به بعد باید این مسیر رو با همسرت طی کنی  
آرامش واقعی، بعد از ازدواج خوب حاصل میشه!  
برای عاقبت به خیری با کسی ازدواج کن که اهل خودسازیه!

دادرش رضا

Dadashreza.com

# شروع فصل آخر

## نام این فصل :

ممنون که این کتابو خوندی...

بیا تو سایت و نظرتو درمورد کتاب بگو 😊

نویسنده : داداش رضا

میدونی خدا به اندازه باورت باهاته یعنی چی؟ یعنی هر جوری خدا رو ببینی همون خدا رو تجربه میکنی

خب...

حرفام تو این کتاب تموم شد...

حرفای آخرم :

ببینید بچه ها... میدونم خیلی بی ربطه...

اما بچه ها...

من حس میکنم به زودی خیلی خوشبخت میشم...یه جورایی امتحانات زندگیم داره تموم میشه...  
و خدا میخواد وعده الهی خودشو محقق کنه ... در همین حد بدونید که من بعد ازدوادم خوشبخت  
ترین مرد روی کره زمین میشم...

چون خدا بهم قول داده بود...و الان میخواد قولشو عملی کنه...حتی قراره چند تا بچه صالح هم به  
من بده که بزرگشون کنم و باقیات صالحات خوبی برام باشن...  
بچه ها...

با خدا بودن خیلی خوبه...

آدما به میزانی که از خدا دور میشن آرامششون کمتر میشه....بخاطر همینه زودرنج و عصبی و کم  
صبر میشن...

من خودم شخصا میخوام تا آخر عمرم با خدا باشم...

چون پاداش با خدا بودن تو دنیا اینه که فول آپشن میشی... و چون فول آپشن میشی خدا بهت  
لبخند میزنه و اون دنیا یه جای فول آپشن بهت میده...

کلا با خدا بودن عالییه...

رسالت من اینه که جوونا همسن خودمو فول آپشن کنم!

اما فول آپشن شدن تلاش میخواد...

شما دیگه بعد خوندن این کتاب میدونید چی خوبه چی بده...

تو میدونی خدا هست....

تو میدونی روز قیامت هست...

تو میدونی که بعد از مردن ما میریم تو عالم برزخ و بعدشم روز قیامت باید پاسخگو اعمالمون باشیم...

تو اینارو میدونی...

تو میدونی که بهشت و جهنم هست...

بین ؟

میدونی از الان به بعد وظیفه تو چیه ؟

**وظیفه تو اینه که خودتو با چیزی که خدا میگه آروم آروم وفق بدی...**

من این کارو پنج ساله دارم میکنم...

یعنی دارم خودمو با حرف خدا وفق میدم...

چون همیشه یه شبه اونو شد که خدا میخواد... بلکه آدم با تلاش و کمی صبر میتونه اونو بشه که خدا میخواد...

**ازت میخوام حالا که برگشتی و خدارو پیدا کردی کم کم برنامه ریزی کنی و خودتو با چیزی که خدا میگه آهسته آهسته وفق بدی...**

**اینجوری طبق آیه قران سعادت مند میشی...**

این چیزارو الان که جوون هستی بهش برس...

دوست ندارم پیر شدی تازه بفهمی حقایق رو...

اینجوری فرصت جبران و خودسازی نیست و تو بی حوصله میشی...

از همین الان شروع کن به خودسازی و ساینمونو پیگیری کن...

مطمئنم از بودن تو این مسیر پشیمون نمیشی...

من 5 سال خودمو صرف این مسیر کردم...

حتی ذره ای پشیمون نیستم و خیلی به خودم افتخار میکنم و سال به سال بیشتر دارم رشد میکنم.

ازت میخوام بعضی وقتا بری چال شدن مرده هارو ببینی...

برو قبرستون و قبر هارو ببین...

دانشگاهیه برای خودش...  
 واقعا خیلی چیزها به آدم یاد میده...  
 در کل مراقب خودت باش و سعی کن به حرفام فکر کنی...  
 همین...  
 باقی مسیر رو الهام بهت میگه...  
 ازت میخوام بیای تو سایت و نظرتو درمورد این کتاب بگی...  
 واقعا خیلی تلاش کردم کتابم ساده و سلیس باشه...  
 چون خشت اول رو باید قشنگ گذاشت...

## خشت اول گرنهد معمار کج ... تا نریامی رود دیوار کج

دوست داشتم هر کسی این کتاب رو خوند متوجه حرفام بشه... بخاطر همین ساده و روون  
 نوشتمش...  
 بچه ها ؟ خیلی برام مهمه بازخورد کتابو از شما بگیرم...  
 پس لطفا نظر فراموش نشه... بیاید تو سایت و نظرتونو درمورد این کتاب بهم بگید...  
 همین... حرفام تموم شد....  
 از بچه هایی که از این کتاب حمایت کردن تا رایگان بشه تشکر میکنم...  
 ان شاءالله عاقبت به خیر بشیم همگی ...  
 برای سلامتی خودتون و دوستانی که از کتاب حمایت کردن سه تا صلوات ☺

دوست دارم خیلی زیاد : داداش رضا ☺